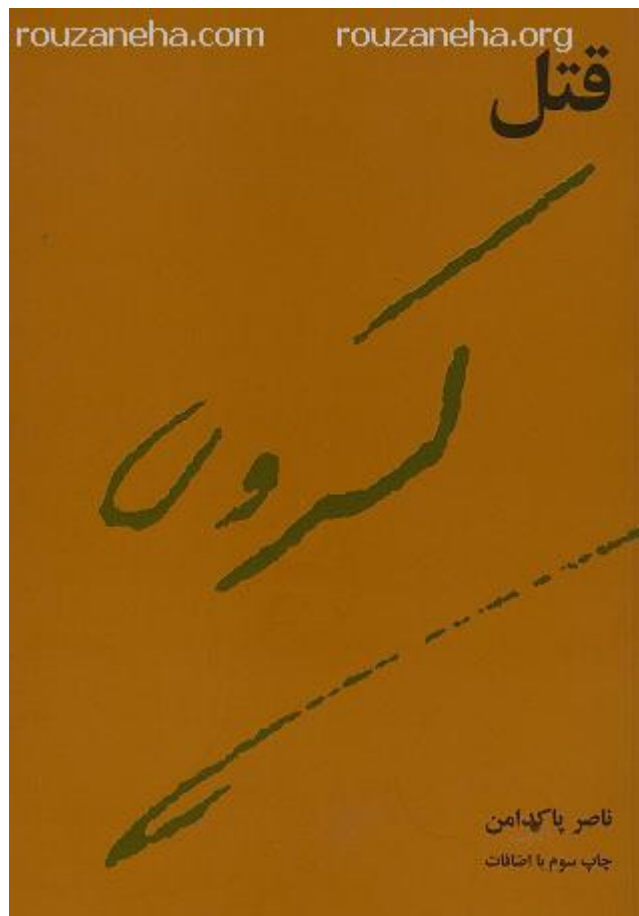




100

ناصر پاکدامن : دربارهٔ قتل کسروی

(در حاشیهٔ قصیهٔ سلمان رشدی و کتابش)





## قتل کسروی

ناصر پاکدامن

چاپ اول: انتشارات افسانه، سوئد، تابستان ۱۹۹۸/۱۳۷۷

چاپ دوم با تصحیحات و اضافات: انتشارات فروغ، آلمان، پاییز ۲۰۰۱/۱۳۸۰

چاپ سوم با اضافات: انتشارات فروغ، پاییز ۲۰۰۴/۱۳۸۳

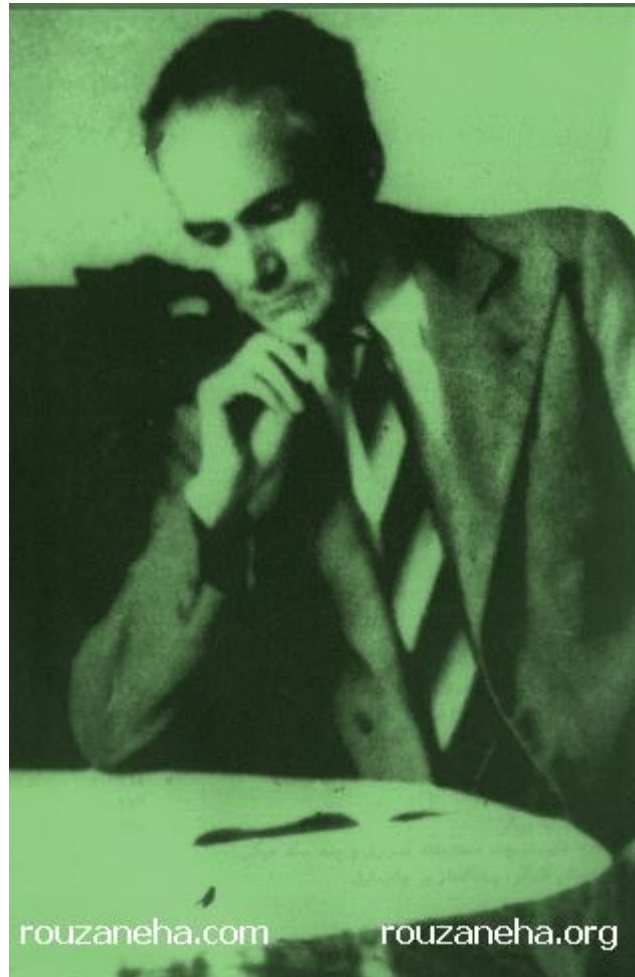
شمار چاپ: ۱۰۰۰

تمام حقوق برای نویسنده محفوظ است.

### انتشارات فروغ

تلفن : ۰۰۴۹ ۰۲۲۱ ۹۲۳۵۷۰۷

فاکس : ۰۰۴۹ ۰۲۲۱ ۲۰۱۹۸۷۸



	یادداشت برای چاپ سوم
	یادداشت برای چاپ دوم
۷	چند کلمه هم در توضیح و هم در تشکر
۹	۱ درباره قتل کسروی
۴۳	۲ بازهم درباره قتل کسروی
۶۵	۳ قتل عمد در عدلیه
۱۹۳	۴ ضمائم
۲۳۷	۵ ضمیمه دیگر
۲۹۱	نمونه هایی از چند دستنوشته کسروی و چند سند دیگر
۳۰۱	داریوش کارگر: پیشگفتار بر چاپ اول

## ۱

در حاشیه قضیه سلمان رشدی و کتابش:

## درباره قتل کسروی

چگونه به قتل کسروی رسیدم. هم قضیه ساده است و هم مراحل دارد: رسوایی کتابسوزان رشدی که به ایران رسید، البته با چند هفته‌ای تأخیر، حکم اعدام صادر شد. بعد هم جایزه گذاشتند و همه طول و تفصیلات دیگر. در این زمان بود که یکی از متصدیان برنامه‌های فارسی یکی از رادیوها، از من هم پرسید که آدمی کتابی نوشته و آدم دیگری خودش را مباح دانسته، چه می‌گویی؟ آنچه در زیر می‌آید پاسخ نگارنده است به این پرسش (۲۷ بهمن ۱۳۶۷):

فارسی زبانان سلمان رشدی را از طریق ترجمه فارسی رمانهایش می‌شناسند. نویسنده صاحب نامی است که به اصطلاح «سخنش رو به بلندی دارد». اما جنجال کنونی از کجا می‌آید؟ اینهم نظر یک ایرانی اهل قلم است: رشدی خود می‌گوید که «موضوع رمان آخر من ضدیت با مذهب نیست. من در این رمان کوشش کرده‌ام که به مسئله مهاجرت و تنشها و دگرگونیهای آن از دیدگاه مهاجرانی که از هندوستان به انگلستان می‌آیند پردازم. من خواسته‌ام از پیدایش یکی از ادیان بزرگ، بینشی غیرمذهبی و انسانگرایانه به دست دهم». اینست آنچه او هدف داشته.

واکنش خشک اندیشان و بنیادگرایان علیه رمان رشدی نخست در هند آغاز شد: آنهم به همت پرزیدنت گاندی! سه ماه پیش بود که ایشان هم این کتاب و هم فیلم واپسین وسوسه مسیح را ممنوع کرد تا به زعم خود در این سال انتخابات، از مسلمانان و مسیحیان هند دلربایی، و چه بسا رأی‌رایی، کرده باشد.

تجربه نشان داده است که چه در حیطه فرهنگی اسلام و چه در حیطه فرهنگی ایدئولوژیها و ادیان دیگر، چماق تکفیر سری را خرد نمی‌کند. تکفیر هم به اصطلاح «بیر کاغذی» است که باز هم به اصطلاح «هیچ غلطی نمی‌تواند بکند».

از آباء یسوع و قرون وسطی و ارباب کلیسا هیچ نکونیم که بیش از آتی شناخته شده است که لازم به تکرار باشد: فقط به سیلابوس پاپ پی نهم اشاره‌ای کنیم که در ۱۸۶۴ چماق تکفیر را در طی ۸۰ حکم بر سر تمامی مظاهر زندگی جدید از رمان و دموکراسی گرفته تا مدارس و دانشگاههای دولتی و غیر مذهبی کوبید. از قرار معلوم بهانه این امر مبارک هم انتشار کتاب معروف ارنست رنان فیلسوف مذهبی فرانسه درباره عیسی مسیح بود که در کتاب خود، زندگی پیامبر مسیحیت را همچون زندگی هر آدمیزاده دیگر بیان کرده بود. نمونه تازه‌تر دیگر هم نمایش فیلم واپسین وسوسه مسیح در اروپا و آمریکا بود که بنیادگرایان مسیحی را به خشم و حرکت در آورد. اینجا و آنجا به سینماها حمله بردند و سینماها را شکستند و سوختند. در پاریس، این تظاهرات به قتل یکی از تماشاگران هم منجر شد.

این تکفیرها بیش از آنکه راه رستگاری را به مردمان نشان دهد بر دوری فراوان تکفیرکنندگان از واقعیات زمان دلالت می‌کند. فراموش می‌کنند که فکر را نمی‌توان به اسارت در آورد. قلم را می‌توان شکست اما با قلم شکسته هم می‌توان نوشت. و خوب و تند هم نوشت که قلم شکسته تیزتر است. از این روست که تکفیر و سانسور هم مثل زمستان می‌گذرد و روسیاهی به ذغال می‌ماند. از همه سانسورهای آریامهری چه حاصلی فراچنگ آن دستگاه آمد؟ اکنون هم همانست! دیروز که ابن رشد و ابن سینا و غزالی و مولوی و عین‌القضات و حلاج و ملاصدرا و جمال‌الدین اسدآبادی و کسروی - آسامی را بی‌نظم و ترتیب می‌گویم که فهرست از اینهم طولانی‌تر است - را قربانی چماق تکفیر کردند چه حاصل آمد؟ امروز برای همه اینان جشنواره و انجمن و کنکره و سمینار ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی می‌سازند و از عمق اعتقاد و پهنه ایمان آنها داد سخن می‌دهند. هنوز هم برخی حضرات مثنوی مولانا را با ابر برمی‌دارند بی‌آنکه بگویند در این میان پاکی و ناپاکی کدام سوی ابر است!

ناشکیبایی، شکست و ورشکستگی ناشکیبایان است. همین و بس!

اگر اینان پیروز می‌بودند امروز نه کسی داروین می‌خواند و نه مارکس و نه فروید. نه از موسیقی خبری بود و نه از شعر و نقاشی و مجسمه‌سازی. کلیله و دمنه از کتب ضاله بود و هزار و یکشب هم همینطور. تکلیف دیگران هم از فردوسی و حافظ و عطار گرفته تا ایرج و نیما و هدایت و فروغ معلوم بود. نه! ناشکیبایی، ناشکیبایی از روشنائیهاست و نشانهٔ رویاهی ناشکیبایان. باز هم همین و بس.

در چهار مقالهٔ نظامی عروضی حکایت ادیب اسماعیل، فیلسوف زمان سنجر و مقیم هرات، و شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری خواندنی است که شیخ‌الاسلام سخت متشرع بود و قشری و متحجر. و بارها قصد ادیب اسماعیل کرد و «کتب او بسوخت». شیخ به بیماری سکسکه گرفتار آمد. و سکسکه باز نمی‌ایستاد. و هرچه کردند هیچ نمی‌شد. از ناامیدی عاقبت ادیب اسماعیل را خواستند. او مداوا نشان داد که چنین کنید و چنان و بعد هم او را «بگوئید که علم بیاید آموخت و کتاب نباید سوخت».

کتابسوزی آنهم از سوی حضراتی که قرار است «ز گهواره تا گور دانش بجویند» و از هر که حرفی آموختند تا ابد عبد و عبیدش باشند، چه حکایتها که بیان نمی‌کند!

در دنیای فرهنگ و علم و هنر که نمی‌شود با قوانین دنیای مافیا و سر به چایزه گذاشتن زندگی کرد!

با درود به همهٔ سانسورشده‌گان، به همهٔ قلمهای تکفیر شده، به همهٔ کتابهای سوخته، به همهٔ نویسندگان مصلوب و شمع آجین.

و هراس بی‌هراس که تاریک‌اندیشی و ناشکیبایی راه به جایی نمی‌برد. باز هم درود!

مرحلهٔ بعد وقتی شروع شد که همزمان با صدور حکم «انالله وانا الیه راجعون» که از «مسلمانان غیور» می‌خواهد تا «در هر نقطه» که «مؤلف کتاب آیات شیطانی» و «ناشران مطلع از محتوای آن» کتاب را «یافتند سریعاً آنها را اعدام نمایند... و هر کس در این راه کشته شود شهید است»، از جمله دو نکته نظرم را جلب کرد:

نکتهٔ نخست قسمتی از مقالهٔ پاسدار اسلام بود یعنی ماهنامه‌ای که زیر نظر جمعی از اساتید حوزهٔ علمیهٔ قم و دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیهٔ قم منتشر می‌شود. در این ماهنامه (شماره ۸۷، اسفند ۱۳۶۷، ص ۱۴-۱۵) مقاله‌ای می‌خوانیم با عنوان «چرا توهین به پیامبر موجب

اعدام است» و نویسنده مقاله فتوا و نظر «امام خمینی» را درباره دشنام‌دهندگان به پیامبر از کتاب *تحریرالوسیله* نقل می‌کند: «هر کس پیامبر(ص) را، نعوذبالله، دشنام دهد واجب است بر شنونده که او را بکشد مگر اینکه بترسد بر جان یا عرض خود و همچنین عرض مؤمنی دیگر که در این صورت، اقدام جایز نیست و اگر بر مال مهمی از خود یا برادر دینیش بترسد، جایز است ترک قتل» (همانجا، ص. ۱۵)، (تأکید ازین قلم است.) بنابراین نظر «امام» در *تحریرالوسیله* همچون نظر جمهور فقیهان است. و این را پاسدار اسلام چنین خلاصه می‌کند: «از نظر فقهی مسلم است که در صورت تقیه بر جان و عرض، اقدام جایز نیست و در صورت تقیه بر مال مهم، ترک جایز است» (همانجا).

علت چنین تغییری (ناگهانی؟) در عقیده و حکم چیست؟ و حکم شرعی آن کدام است؟ اکنون هر کس که یافت باید بکشد او را و ناشرش را. و بداند که شهید است اگر هم جان از دست بدهد. دیروز اگر از جان و مال خود، و حتی جان یا مال مؤمنی دیگر، می‌ترسید ترک قتل جایز بود. حکم امروز صلاح و مصلحت امت اسلام را تأمین می‌کند و یا حکم دیروز؟ هر چند که این پرسشها در دایره ولایت فقیه مطرح نمی‌تواند شد: «می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست» که «یکی هست و هیچ نیست جز او...»

اما نکته دوم اشاره‌ای بود در مقاله‌ای که روزنامه‌نویسی فرنگی به سابقه امر کرده بود. در قضیه رشدی یا راحت‌تر بگوئیم در رشدی‌گیت به سیاق و سبب (اینهم از نعم انقلاب اسلامیمان است که نه تنها به السنه امت اسلامی بلکه به لسان شیطان بزرگ هم لغتها و اصطلاحات جدید ابداع و ایجاد و در یک کلام وضع و بلکه ضرب می‌نماید). روزنامه‌نویس از نویسنده دیگری صحبت کرده بود که در ایران بر اثر فتوای اهل دین به قتل رسیده بود. در ایام جنگ جهانی دوم. همین. سخن دیگری نبود.

غرض کسروی بود. سیداحمد کسروی تبریزی که همه او را چون نویسنده تاریخ مشروطه ایران می‌شناسند. و چه مقاله‌ها و کتابهای دیگر هم که نوشته است: در فقه‌اللغه، در زبان‌شناسی، در تاریخ، در ادبیات، در نقد اجتماعی، و بالاخره در نقد مذهبی و نوآوری دینی. بیشک و بی

اغراق، وی یکی از چند تن بزرگترین بزرگان عالم اندیشه و قلم این قرن ایران است. به آسانی نامهای بسیاری از نوشته‌های او به ذهن می‌آید و بعد هم تصویر چهره‌ای استخوانی باچشمائی نافذ در پس عینکی با قاب گرد و کمی کلفت. اما از قتل او، به ابهام می‌دانستم که در کاخ دادگستری صورت گرفت و به دست فدائیان اسلام. دقیقتر ازین چیزی به یادمانده بود.

شرم آمد. چرا هیچ به یاد نمی‌آوردم؟ چرا، همه زمان و در هر سالگرد، هیچکس یادآوری نکرده است؟ راه افتادم که ازین کتاب و از آن مقاله، ازین دوست و از آن آشنا پیرسم. غربت و مهاجرت، زندگی در برهوت فرهنگی است. پاسخها به آسانی و خاصه به فراوانی نمی‌آید.

آنچه فراچنگ آمد چنین است: پس از شهریور ۲۰، کسروی بیش از پیش فعالیت خود را در زمینه نقد کشیدن ادیان و مذاهب موجود در ایران و خرافه‌زدایی و نوآوری دینی تمرکز داد. اساس کار او بر نوعی خردگرایی استوار بود: خرد، بهترین راهنمای آدمی است و آنچه خرد روا ندارد روا نباید باشد. دین لازم و ضرور زندگی آدمی است. اما هیچ چیز که با خرد تضاد و مغایرت داشته باشد نمی‌تواند در اصل و اساس دین باشد بلکه جمله افزوده اذهان خرافه‌پرست و زائیده امیال زاهدان و عابدان و عارفان ریاکار و دروغین و مردم فریب است. پس، راه رستگاری، خرافه‌زدایی است و نقد آشکار معتقدات و تصورات ارتجاعی و نامعقولی که در اعتقادات دینی راه یافته است. این چنین است که دین از همه زواید خود پاک می‌شود. و از اعتقادات دینی، آن هسته اعتقاداتی می‌ماند که با خرد و عقل پذیرفتنی است.

بهائیکری، صوفیگری و بالاخره شیعیگری جلوه‌های گوناگون نقد دینی کسروی در سالهای پس از شهریور بیست است در حالیکه ورجاوند بنیاد ملخص اعتقادات دینی وی را به دست می‌دهد. اصول پاکدینی در این کتاب به شرح آمده است.

در آن سالها، این سخنها، پژواک بسیار یافت. اگر بهائیکری به نقد تاریخی - فکری بایان و بهائیان و صوفیگری به نقد از عقاید عارفان و متصوفان و خرق عادات ایشان می‌پرداخت شیعیگری با دید انتقادی به



مذهب تشیع می‌نگریست و اصول عقیدتی چون مهدویت، غیبت، ظهور و... را به پرسش می‌گرفت. کتاب (انتشار ۱۳۲۱) اعتراض خشم‌آلود محافل دینی را برانگیخت. در این ایام، دولتیان «رضاخان‌زدایی» می‌کردند تا با افراط و تفریط دوران بیست‌ساله وداع کرده باشند و به این طریق خاصه کدورت از خاطر و خشم از دل روحانیت شیعه بیرون آورند. جمله‌ای که کسروی از محمدعلی فروغی، نخستین نخست‌وزیر پس از شهریور ۲۰، نقل می‌کند بسیار پر معنی است. گویی که در آن سالها رهنمود اصلی سیاست دولتیان همین جمله است که فروغی در نخستین دیدارش یا روزنامه‌نگاران به زبان آورده است: «به دین هم باید حمایت کرد» (۲). در این راستاست که شیعیگری را توقیف می‌کنند. چاپ بعدی کتاب با عنوان بخوانند و داوری کنند انتشار می‌یابد.

نمونه‌ای از این خشم بی‌پایان اهل دین را در نوشته‌های آن زمان آقای خمینی می‌توان یافت.

وی در شرحی که با عنوان بخوانید و به کار بیندید در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۳ نوشته است و سراسر از بیعملی و بیکارگی اهل دین در این دوران رشد بیدینی و رونق کفر، انتقاد می‌کند خطاب به اینان می‌نویسد: «همه دیدید کتابهای یک نفر تبریزی بیسر و پا که تمام آئین شماها را دستخوش ناسزا کرد و در مرکز تشیع به امام صادق و امام غایب روحی له‌الفداء آنهمه جسارتها کرد و هیچ کلمه از شماها صادر نشد» (۳).

چند ماهی پس از این، کتاب کشف اسرار منتشر می‌شود (تابستان و پائیز ۱۳۲۳). می‌دانیم که کتاب ردیه‌ای است بر اسرار هزار ساله نوشته حکمی‌زاده که می‌خواهد از اسرار هزار ساله تشیع پرده برکشد.

کلام آقای خمینی، اینجا همه مصلحان و نوآوران مذهبی را هدف می‌گیرد. و البته کسروی نیز از این جمله است: «آن کتاب ننگین با آن اسم شرم‌آور که گویی با لغت جن نوشته شده و آمیغ و آخشبیج‌ها و صدها کلمات وحشی دوراز فهم را به رخ مردم کشیده و زردشت مجوس مشرک آتش‌پرست را... مرد پاک خداپرست خوانده...» (۴).

البته غرض از آن «کتاب ننگین...» می‌بایست همان شیعیگری باشد. کمی بعد اشاره دیگری است به: «گفتار بیخردانه آن تهی مغز مدعی



پیغمبری» (۵). با این فراخوان به

همکیشان دیندار ما، برادران پاک ما، دوستان پارسی زبان ما، جوانان غیرتمند ما، هموطنان آبرومند ما، این اوراق تنگین، این مظاهر جنایت، این شالوده‌های نفاق، این جرثومه‌های فساد، این دعوتهای به زردشتی‌گری، این برگرداندن به مجوسیت، این ناسزاهای به مقدسات مذهبی را بخوانید و در صد چاره جویی برآئید. با یک جوشش ملی، با یک جنبش دینی، با یک غیرت ناموسی، با یک عصیبت وطنی، با یک اراده قوی، با یک مشت آهنین، باید تخم این ناپاکان بی‌آبرو را از زمین براندازید. اینها یادگارهای باستانی شما را به باد فنا می‌دهند. اینها ودیعه‌های خدایی را دستخوش هوی و هوس خود می‌کنند. اینها کتابهای دینی شما را که با خونهای پاک شهدای فضیلت به دست شما رسیده آتش می‌زنند، اینها عید آتش زدن کتاب دارند. کدام کتابها؟ همانها که از فداکاری حسین بن علی (ع) و رنجهای فراوان پیغمبر و پیغمبرزاده‌ها به دست شما افتاده... هان آبرومندانه از جای برخیزید تا بدان بر شما چیره نشوند (۶).

جای دیگر کسروی را «اریاب افیونی آمیغ و آخشیح تراش» نویسنده اسرار هزارساله معرفی می‌کند (۷). اریابی «بیهوده‌گو» (۸) «افیونی» و «بیخرد» (۹): «سوابق آن مرد ابله در تبریز و طهران در دست است و آنها که او را می‌شناسند به ناپاکی و خلاف عفت می‌شناسند. چنین عنصری که خود ناپاکترین عناصر است می‌خواهد مردم را به آئین پاک که آئین زردشت موهوم است دعوت کند» (۱۰). چه باید کرد؟ نه تنها همانطور که دیدیم «جوانان غیرتمند ما ووو... با یک مشت آهنین باید تخم این ناپاکان را از روی زمین» براندازند بلکه (۱۱) نویسنده انتظار دارد که «دولت اسلام با مقررات دینی و مذهبی همیشه همراه [باشد]... و اشخاصی که این پایه‌سراتیها را می‌کنند در حضور هواخواهان دین اعدام کنند و این فتنه جویان را که مفسد فی الارض هستند از زمین براندازد» (۱۲).

معنا و مفهوم صراحت کافی دارد. هیچ ابهامی نیست. ابله تبریزی «آخشیح تراش» «افیونی» مفسد فی الارض است، یا جوانان وطن باید مغزش را در دهانش بریزند و یا دولت باید وی را «در حضور هواخواهان دین اعدام» کند.

این در عرف فقهی یعنی حکم امری را بر حسب قواعد و اصول دینی، روشن کردن؛ باید چنین شود تا دین از میان نرود.

بنابراین نظر خمینی روشن است: باید کشت. در این نکته جای سخنی نیست. سخن آنجا آغاز می‌شود که بخواهیم بگوئیم که قتل کسروی به وسیله فدائیان اسلام در واقع چیزی نبوده است جز به کار بستن و اجرای فتوای نویسنده کشف اسرار. و با شهرتی که اکنون این نویسنده به دست آورده است اینجا و آنجا می‌خوانیم که چنین می‌نویسند: «چهل و سه سال پیش (۱۳۲۴ شمسی)، در چنین روزهایی خمینی و آخوندهای صاحب‌نام نجف، فتوای قتل زنده یاد احمد کسروی... را صادر کردند. در راستای پیشبرد این فتوا، فدائیان اسلام در ۸ اردیبهشت ۲۴ به قتل او کمر بستند» (۱۳). هر کدام ازین دو جمله با یک نادرستی همراه است. جمله نخست که از فتوای خمینی و قتل کسروی یاد می‌کند استنادی هم دارد: فدائیان اسلام، سازمان وحدت کمونیستی. ص ۲۲.

این استناد به مقالاتی است که در سال ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ در شماره‌های ۶۲-۷۲ نشریه‌های از انتشارات سازمان وحدت کمونیستی انتشار یافت و بعدها به همراه مقالاتی دیگر با عنوان فدائیان اسلام و مقالات... جداگانه و از جمله از سوی پلاتفرم چپ - لس‌آنجلس تجدید طبع شد (۱۴). هنگامیکه خواننده کنجکاو به مقالات «فدائیان اسلام» رجوع می‌کند نه تنها تأییدی بر نظر این نویسنده مبنی بر رابطه مستقیم میان نوشته‌های خمینی و ضرب و جرح و قتل کسروی نمی‌یابد بلکه به عکس می‌خواند که «برداشت‌های خود را در وجود پیوند بین آیت‌الله خمینی/ فدائیان اسلام/ قتل کسروی هنوز برای اثبات این پیوند و رابطه مستقیم کافی نمی‌دانیم و قبلاً گفته‌ایم که این امر محتاج به تحقیق بیشتر و دسترسی به شواهد و اسناد جدیدتری است با اینهمه در خوشبینانه‌ترین حالات... لااقل در وجود رابطه غیرمستقیم بین آیت‌الله خمینی/ فدائیان اسلام/ قتل کسروی تردید نمی‌توان داشت».

نادرستی جمله دوم هم در این است که در ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ هنوز جمعیت فدائیان اسلام تشکیل نشده بود. همچنانکه از این پس خواهد آمد. باید اضافه کرد که دو متنی را که از خمینی ذکر کردیم هیچکدام در آن زمان با نام او انتشار نیافته است. متن نخست، بخوانید و به کار ببندید در دفتری که سید علی وزیر فرام آورده بود تا از اهل علم و عبا و

عمامه نظرخواهی کند نوشته شده است (۱۶) و چه بسا تا درگیری آوازه شهرت خمینی ناخوانده مانده است و متن دوم یعنی کتاب کشف اسرار هم در چاپهای نخستین بدون ذکر نام مؤلف انتشار یافته است. البته باید فراموش هم نکرد که در آن زمان آقای خمینی هنوز به مقام منبری در عالم روحانیت نرسیده بود که کلامش چنین مطاع بیفتد. وی که تازه به سالهای چهل عمر خود پا گذاشته بود مدرسی بود محترم در حوزه علمیه قم. و نه بیشتر. نوشته‌های او در کشف اسرار درد دل بسیاری از روحانیان را بیان می‌کرد و خشم او بر حکمی‌زاده، کسروی، سنگلجی و دیگر نوآوران و منتقدان مذهبی، در واقع خشم محافظه‌کاران و قشریون و ارتجاعیان دینی بود. با اینحال فتوای قتل کسروی را دیگری صادر کرده بود تا نواب صفوی طلبه‌ای بیست و یکساله در نجف به اجرای آن برخیزد.

سیدمجتبی نواب صفوی متولد ۱۳۰۳ شمسی است. در خیابان خانی‌آباد تهران، دبستان را می‌خواند و دبیرستان به مدرسه صنعتی آلمانها می‌رود. هنوز این دوره تحصیلات متوسطه را به پایان نرسانده که شهریور ۲۰ می‌رسد:

هفته ساله بود که جنگ جهانی شعله ور شده و رضاشاه را نیز در میان آتشیهای خود... سوزاند و خاکستر کرد و ملت ایران را از شر او آزاد نمود. شهید نواب صفوی نیز مانند مرغ تیزپیری که در قفسی تنگ اسیرش کرده بودند و اکنون رها شده باشد آزاد گردیده و با آن روح بلند و دید عمیقی که داشت در همان سن و سال نوجوانی که داشت تصمیم مردانه خود را با مشورت مادر و دانی خویش برای شروع درس دینی گرفت (۱۷). پس راهی نجف می‌شود و بلافاصله در مدرسه بزرگ آخوند حجره‌ای می‌گیرد.

سه سال و اندی در نجف ماند و از دریای مواج معارف آسمانی مکتب اجدادش درسهای بسیاری را آموخت تا آنجا که همچون اصحاب خاص امیرالمومنین علی علیه‌السلام و یاران ظهر عاشورای امام حسین علیه‌السلام هیچ پرده‌ای بین او و حقیقت باقی نماند که بتواند مانع قیام او گردد (۱۸).

یعنی به حقیقت پیوست؟

درباره این سفر به نجف و چگونگی به «حقیقت پیوستن» اطلاعات دیگری هم هست که ذکر آنها بیفایده نیست؛ نواب که برای رفتن به نجف

خرجی نداشته، نخست به آبادان می‌رود و «مدتی در شرکت نفت به عنوان کارگر سوهانکار کار می‌کند. مقداری پول جمع می‌کند. و بعد به نجف می‌رود و در نجف هم نصف روز نجاری می‌کرد و نصف روز درس می‌خواند. می‌گفت من نمی‌خواهم پول سهم امام مصرف کنم. به هر جهت تا کفایه درس خواند» (۱۹). یعنی هنوز دوره سطح را در تحصیلات قدیمه به پایان نبرده بود (این دوره را می‌توان کم و بیش معادل تحصیلات دانشگاهی دوره لیسانس دانست) که قضیه کسروی پیشامد کرد.

از این پیشامد روایتهای چندی در دست است. حسنین هیکل می‌نویسد که روزی نواب در مسجد هندی نجف نشسته بود که روزنامه‌ای از ایران به دستش رسید با مقاله‌ای از کسروی سراسر طعنهای زننده بر دین اسلام؛ مقاله را خواند و غضبناک برخاسته به نزد یکی از اساتید حوزه رفت تا رأی آن استاد را درباره نویسنده مقاله بداند... و استاد جواب داد کافر است و قتلش جایز (۲۰).

روایت دیگر می‌گوید: «وقتی قضیه کسروی پیشامد کرد مرحوم امینی و چند نفر از علمای آنجا می‌گویند آیا یک مرد پیدا نمی‌شود که به حساب این شخص برسد. نواب تعریف می‌کند که من ازین سخن بیکه خوردم... گفتم چرا پیدا نمی‌شود. و حرکت کردم» (۲۱).

پس صدور فتوای قتل باید از علامه امینی باشد. این نکته را کتاب **نواب صفوی، اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او** نیز به دقت تأیید می‌کند:

وقتی که کار کسروی بدین مرحله رسید در تمام محافل دینی و مخصوصاً در حوزه نجف شور و غوغایی برپا شد اما حقیقت این بود که ناراحتیها از سرحدات جلسات و مباحثات و مکاتبات تجاوز نمی‌کرد گویا مردی که بتواند قد علم کرده و گردن این گردنکش را بزند و مسلمین ایران بلکه جهان را از شر ایجاد یک غده سرطانی جدید مانند غده بهائیت... نجات بخشد وجود نداشت مگر سیدمجتبی نواب صفوی.

نواب صفوی در نجف داوطلب برای براندازی کسروی شده و از علماء بزرگ در این رابطه استمداد و استفتاء نمود. قاطبه علماء از احساسات پاک او تقدیر نمودند اما کمکهای فکری مؤثر را از هر جهت و دور از بسیاری ملاحظات معمول آیت‌الله علامه شیخ عبدالحسین امینی صاحب *الغدیر* می‌نمود و آن شهید همیشه از علامه امینی با احترام خاصی یاد می‌کرد. در هر صورت قرعه این ستیز حق و باطل به نام او خورد و با در دست داشتن

فتوای قتل یک چنین عامل فسادى ... با سرعت و عجله به تهران بازگشت  
(۲۲).

علامه شیخ عبدالحسین احمد امینی متولد ۱۳۲۰ هـ . ق . است (متوفی در ۱۳۹۰ هـ . ق . ۱۲ / تیر ۱۳۴۹) . وی پس از ختم تحصیلات خود در نجف به زادگاهش تبریز باز می‌گردد اما پس از چندى دوباره به آستان نجف می‌رود . چرا که «نخستین و عمیقترین» مسئله‌ای که نظر وی را جلب - بلکه وجود او را - تسخیر می‌کند ، تشتت دردناک مسلمانان است و نابسامانی ذهنی نسلهای اسلام و کتابهایی که به املاء استعمار یا تعصب - در راه جدایی بیشتر فریق اسلامی نوشته می‌شود و تهمتهای فراوانی که هر روز ، مؤلفی یا زبانی و بیانی به شیعه می‌زند و جوّ جهان اسلام را مسموم می‌سازد . پس دست به نوشتن کتابی می‌زند «در معرفی شیعه و رد اتهامات تفرقه‌افکن ، اما بر پایه کتب و مأخذ معتبر خود اهل سنت و به زبان روز و هماهنگ با فضای ادبی امروز جهان تا اینهمه تهمتها زدوده گردد و رشته‌های استعمار پنبه شود ...» (۲۲) .

این کتاب را *الغدیر فی الکتاب والسنة والادب* نام گذاشته است یعنی «واقعه غدیر در قرآن و حدیث نبوی و ادبیات اسلام» . نوعی دائرةالمعارف تشیع است که تألیف آن چهل سالی مؤلف را به خود مشغول داشته است . اهل فن کتاب را به اختصار *الغدیر* می‌گویند که تا زمان مرگ مؤلف بیش از ده جلد آن منتشر شده بود . بنابراین چه منطقی‌تر ازین که مردی که عمری را به تألیف کتابی «در معرفی شیعه و رد اتهامات تفرقه‌افکن» اختصاص داده بود فتوا دهد و نویسنده شیعیگری را به مرگ محکوم کند (۲۳) .

رسالت نواب صفوی ، اجرای این فتوا است اما اجرای فتوا هم بی مایه فطیر است . این مشکل هم به همت چند مسلمان معتقد راستین گشوده می‌گردد : حاج سیداسدالله مدنی (که در دوران جمهوری اسلامی به مقام شهادت محرابی ، که از قدیم گفته‌اند *فی الشهادة انواع* رسید و شد شهید محراب آیت‌الله مدنی) ۱۳ دینار (۲۴) «که برای تهیه مقدمات ازدواج پس‌انداز کرده بودند و در کربلا نزد آقای حاج میرزا عباس رزاز تبریزی امانت گذاشته بودند اخذ و به شهید نواب صفوی تسلیم داشتند . دو دینار هم آیت‌الله حاج سید ابوالقاسم خویی و پنجاه تومان نیز علامه امینی برای

خرج سفر به ایشان پرداختند» (۲۵).

به این ترتیب نواب به تهران می‌رسد و «یکسره وارد مدرسه مروی حجره حجت‌الاسلام آقای مهدی حائری می‌شود» (۲۶). در همان روزهای اول سراغ کسروی می‌رود. «برای بحث و مذاکره خصوصی و اطمینان خاطر از آنچه از کسروی نقل شده بود» (۲۷). دیگری می‌نویسد:

با کسروی در دفتر مجله پرچم برخورد می‌کند. به امید اینکه شاید کسروی و اطرافیان او متنبه شده و بازگشت کنند جلسات متعددی به مباحثه و مذاکره پرداخت. چند بار هم به منزل کسروی رفته بود و در جلسات علنی آنها شرکت کرده و در محضر عموم حقایقی را بیان کرد که در همان جلسات عده‌ای متوجه شده بازگشت نمودند که بعدها یکی از آن جلسات تحت عنوان «کسروی مباحث منطقی را با تهدید جواب می‌دهد» در روزنامه دنیای اسلام منتشر شد و در جلسه آخر که شهید نواب برای اتمام حجت به منزل کسروی رفته بودند... پس از مباحثات مفصلی [کسروی] که دیگر از بیانات و استقامت ایشان به تنگ آمده بود... فریاد می‌کشد: «ما گروه رزمنده داریم...» (۲۸).

به این ترتیب «در همان جلسات اول کاملاً روشن شد که [کسروی] سرسخت‌تر از آن است که شنیده شده است و حکم او حکم یک مفسد فتنه‌گر است که باید نابودش کرد تا ریشه‌اش پراکنده نشود» (۲۹). یعنی نواب بیست و یکساله می‌فهمد که فتوای نجف آنقدرها هم آبکی نبوده است!

پس باید سلاحی تهیه کرد همچون ذوالفقار. نواب هم ابتدا شمشیری می‌یابد (۳۰) چگونه؟ به کسی می‌گوید «آن را از جلوی مسجد شاه خریده بودم» (۳۱) و دیگری می‌گوید «شمشیر را از چهار راه کلوندگ خریدند تا منظور خود را با آن عملی سازند» (۳۲). چهار راه کلوندگ یا مسجد شاه؟ فاصله چندان نیست. در هر حال مهمتر اینکه نواب چند روزی شمشیر را «در زیر عبای خود پنهان می‌کرد و سر راه کسروی می‌ایستاد اما او هم که به فراست وجود یک چنین خطری را دریافته بود راههای معمولی رفت و آمد خود را تغییر می‌داد» (۳۳). ذوالفقار صفوی بیحاصل می‌ماند! چاره باید کرد: سلاح آتشین که تهیه آن پول می‌خواهد.

به شیخ محمدحسن طالقانی، امام جمعه مسجد ظهیرالاسلام، «پدر



آقای عبادی، داماد آیت‌الله صدر» (۳۴) و «پدر شهید بزرگوار شاه‌آبادی» (۳۵) رجوع می‌کند. از شیخ محمد حسن که «شخص غیرتمند و دردمندی» توصیف می‌شود (۳۶) نقل می‌کنند که به نواب گفته است «پول اسلحه را من می‌خواهم به تو بدهم» (۳۷): مبلغ چهار صد تومان (و چهار صد تومان آن زمانها پولی بود!) در اختیار او قرار می‌دهد تا ظنانچه‌ای بخرد (۳۸). پس از «جستجوی زیاد» اسلحه خریداری می‌شود (۳۹). هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ (۴۰) نواب صفوی به اتفاق محمد خورشیدی «دوست ایام تحصیلش... که آن روزها در قسمت فنی راه آهن مشغول کار بود» (۴۱) «عازم اعدام کسروی می‌شوند» (۴۲).

اخوی بزرگ حضرت نواب، در مصاحبه‌ای با روزنامه جمهوری اسلامی (۱۳۵۹/۱۰/۲۷) می‌گوید «کسروی هم مثلاً محکم به اتکاء دوستانش تصمیم گرفت مرحوم نواب را از بین ببرد. یکمرتبه چهار راه حشمت‌الدوله، کسروی یک عصایی داشت که در آن سرنیزه بود و با آن به نواب حمله کرد و نواب هم دفاع کرد. کسبه آمدند جلوی آنها را گرفتند» (۴۳). در مجله عماد می‌خوانیم که در آن روز، کسروی «به همراه گروه رزمنده خود از منزل خارج می‌شود... اما به هر حال، وقتی نواب و خورشیدی حمله می‌کنند، گروه رزمنده می‌خواهد برای نجات کسروی هجوم بیاورد ولی با اولین فریاد و نهب شهید نواب میدان را خالی کردند و کسروی را تنها گذاردند» (۴۴).

اینها روایات تاریخ حزب‌اللهی است که البته آکنده از نادرستی و دروغ نیست! چرا که هم کسروی حتماً قصد قتل جوان بیست و یکساله‌ای را داشته است و هم گروه رزمنده‌ای، منتهی ترسو و جبون، حافظ جان او بوده‌اند و هم کسبه آمده‌اند مجریان حکم الهی را از مفسدی فی‌الارض و الدرشکه جدا کرده‌اند! اما شاید به واقعیت نزدیکتر این روایت باشد که کسروی در درشکه‌ای (که در تهران آن زمان نقش تاکسیهای امروز را داشت) نشسته و عازم است. او در خیابان حشمت‌الدوله منزل دارد. در چهار راه حشمت‌الدوله و سی متری، نواب و خورشیدی به او حمله می‌کنند. او را از درشکه پائین می‌کشند. نواب «پس از کشیدن اسلحه تیر اول و دوم را به سوی او خالی می‌کند ولی تیزهای بعدی اسلحه به علت آن



که فشنگ دست‌ساز بود در لوله گیر کرد» (۴۵). نواب با کسروی دست به گریبان می‌شود. از نواب نقل می‌کنند که می‌گفته است:

آخرین دفعه که با کسروی گلایز شدم، در خیابان بود... حدود سه ربع با هم می‌جنگیدیم (کذافی‌الاصلا) و من سعی داشتم که نه تعلیم از پایم در بیاید و نه عبایم از دوشم بیفتد... چون آخوند‌ها معروف بودند که نمی‌توانند عبا و نعلین خودشان را جمع کنند، من چون نعلین پوشیده بودم سعی داشتم که نه تعلیم از پایم در بیاید و نه عبایم از دوشم بیفتد. می‌خواستم این کسروی را بکشم. هر چه کردم، نشد (۴۶).

آنچه می‌شود اینکه کسروی را مضروب و مجروح می‌کند: «سر او را محکم بر لبه جدول جوی خیابان می‌کوبد که جراحت شدیدی بر می‌دارد و مامورین حکومت نظامی... سر رسیده مجروح را به بیمارستان و ضاربین را به زندان می‌برند» (۴۷).

کسروی جهت مداوا و معالجه در بیمارستان بستری می‌شود. نواب صفوی را به کفالت بازرگانی بنام اسکویی بعد از مدت کوتاهی آزاد می‌کنند و پس از چندی نیز همدست او خورشیدی آزاد می‌شود (۴۸). در این ایام است که نواب صفوی اعلامیه‌ای می‌دهد (حدود اوایل اسفند ۱۳۲۴). در این اعلامیه از جمله می‌خوانیم که «خون فداکاران دین در جوشش است و خون تازه می‌طلبد. جانبازی برای ما شیرین است لیک تا نستائیم نیازیم». در عنوان اعلامیه پس از هوالعزیز می‌خوانیم: «دین و انتقام» (۴۹). و متن دین است و خون. [نگاه کنید به ضمایم، سند شماره ۲۱]

از نواب نقل می‌کنند که می‌گفته است: «جدم حضرت سیدالشهداء را در خواب دیدم که بازوبندی به بازویم بست و در روی آن نوشته بود: فدائیان اسلام» (۵۰). البته که این خواب پیش از صدور اعلامیه است و از همین رو جمعیت فدائیان اسلام تشکیل شده است. امضای این یک چنین است: «نواب صفوی از طرف فدائیان اسلام».

جمعیت فدائیان اسلام تشکیل شده است.

سال ۱۳۲۴، سال پایان جنگ جهانی دوم است (تسلیم آلمان، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۴) و با پایان این جنگ، مسئله تخلیه ایران از نیروهای متفقین (انگلستان، شوروی و آمریکا) مسئله روز می‌گردد. شورویان اندیشه

ماندن دارند و امتیازات سیاسی و اقتصادی می‌خواهند. در آذربایجان اشغالی، سیدجعفر پیشه‌وری فرقه دمکرات تشکیل می‌دهد (۱۲ شهریور ۱۳۲۴) و تشکیلات حزب توده را نیز در خود ادغام می‌کند. نخست خواهان انتخابات انجمنهای ایالتی ولایتی در سراسر ایران می‌شود (۲۴/۸/۸) و سپس در ۲۱ آذر حکومت فرقه را تشکیل می‌دهد. وزیران سه کشور شوروی و انگلستان و آمریکا در مسکو گرد هم می‌آیند (۲۵ آذر تا ۵ دی) تا از جمله کمیسیون سه جانبه‌ای برای اداره امور ایران برپا سازند. در صحنه داخلی ایران، با بازگشت سیدضیاء از فلسطین (۱۳۲۲) و همراه با توسعه فعالیت احزاب و اتحادیه‌های کارگری و خاصه حزب توده، مذهب به عنوان سلاح قاطع در مبارزه با کمونیسم و افکار اشتراکی به کار گرفته می‌شود. از سوی سیدضیاء و مؤتلفان اویند که مجلس ۱۴ را در دست دارند، دولت‌ها می‌آورند و می‌برند و از سوی دیگر مصدق و اقلیت مجلس ۱۴ که تلاش می‌کنند تا استقلال ایران حفظ شود و به آزادیهای نورس هم لطمه‌ای وارد نیاید. فراکسیون حزب توده هم کژ می‌شود و مژ تا هم ارتجاع پایدار نشود و هم خاصه به منافع برادر بزرگ، شوروی، و متفقانش لطمه‌ای نیاید. حکام وقت می‌خواهند که از روحانیت استمالت و بلکه استمالت‌ها کنند. رضاخان زدایی همچنان ادامه دارد. در حکومت علی سهیلی (بهمن ۲۱ تا فروردین ۱۳۲۳)، حاج آقا حسین قمی از عتبات به ایران می‌آید و به زیارت مشهد می‌رود. او که یکی از بزرگان عالم شیعه است و دو سالی بعد، پس از مرگ سیدابوالحسن اصفهانی (۱۳۲۵/۸/۱۴)، مرجع تقلید شیعیان می‌گردد، از دولت می‌خواهد که چادر زنان را آزاد کند. مدارس مختلط را تعطیل کند، آموزش شرعیات و فقه را در برنامه‌های درسی ابتدایی و متوسطه بگنجانند و... دولتیان هم به این خواستها تن می‌دهند (۵۱).

غرض از همه این اشارات آنکه حاکمان آن زمان ایران دل به تقویت دین و روحانیت بسته داشتند و در چنان وضعی، روشن است که فعالیت کسروی آدمی را، با آنهمه اعتراضات که بر می‌انگیخت، روا نمی‌داشتند. در ۱۵ خرداد ۱۳۲۴، دو هفته‌ای پس از آن سوءمقصد نافرجام به کسروی، صدرا لاشراف نخست‌وزیر شد. مردی که خود می‌نویسد که تحصیلات

قدیمه را تا حدود سطح دنبال کرده بود (۵۲). از دشمنان مشروطه و مشروطیت و از هواداران استبداد باغشاهی. با دانسته‌هایی که «بیش از اندازه» دانسته‌های «یک پیشنهاد محله‌ای نیست». «بسیار کهنه‌اندیش... و به خرافات عامیانه پایند» (۵۳). حکومت چند ماهه او به واقع حکومت ارتجاع و استبداد و سرکوب است. در این زمان است که وی در دادگستری به نوشته کسروی «دستگاه انگیزیسیمون برپا کرد.» و «در دادسرا پرونده تشکیل می‌یافت چرا که فلان نویسنده فلان کتابها را نوشته است» (۵۴). شکایت علیه کسروی و کتابهایش از همین زمانها آغاز شده است. به درستی ندانستیم که شاکیان چه کسان بودند. حجت‌الله اصیل در سیری دراندیشه سیاسی کسروی می‌نویسد: «وزارت فرهنگ او را به انتشار کتب خلاف شرع متهم و علیه وی اعلام جرم کرده بود» (۵۵). در جای دیگر می‌خوانیم که «مردم مسلمان... طی اجتماعات و طومارها و تلگرافها و نامه‌ها محاکمه و مجازات کسروی را خواستار بودند مخصوصاً آقایان حجت‌الاسلام حاج سراج انصاری، نویسنده کتاب شیعه چه می‌گویند، و مدیر مجله مسلمین، و دکتر فقهی شیرازی، مدیر پرچم اسلام و آیت‌الله سید نورالدین شیرازی، صاحب کتاب کسر کسروی یا شکست کسروی به دادسرای تهران شکایت کردند» (۵۶).

کسروی را از جمله متهم به قرآن‌سوزی کردند. وی نیز «در روزنامه‌ها آگهی کرد که هر کس اثبات کند که او قرآن‌سوزی کرده است از وی پنجاه هزار ریال جایزه خواهد گرفت» (۵۷). جایزه را کسی نتوانست ببرد همانطور که پیش از آنهم جایزه‌ای را که کسروی برای هر کس که اصل روسی کتاب **یادداشتهای کینیاژ دالغورکی** را ارائه کند تعیین کرده بود کسی نتوانست ببرد. اما این بار پاسخ از جمعیت مبارزه با بیدینی آمد که «با همت شهید نواب صفوی و حاج سراج انصاری و آقاشیخ قاسم اسلامی و شیخ مهدی شریعتمداری و جمعی دیگر از فضلا و نویسندگان تشکیل شده بود» (۵۸). این جمعیت موارد اتهام کسروی را طی اعلامیه‌ای بیان کرد و اعلام کرد که:

این موارد در نوشته‌های کسروی تصریح شده است:

۱- اینکه دین اسلام با عصر حاضر سازگار نیست و به جای آن پاکدینی

معرفی می‌شود. ۲- ادعای پیغمبری پاکدینی از طرف کسروی ۳- اینکه قرآن کلام خدا نیست ۴- اینکه پیغمبر خاتم‌الانبیاء نبوده است ۵- اینکه قرآن با علوم روز ناسازگار است. ۶- اینکه قرآن باید نابود شود ۷- نسبت سرسام دادن به پیغمبر اسلام ۸- جسارت به امام جعفر صادق ۹- تصریح به اینکه دین اسلام مایه گمراهی و نادانی است ۱۰- صدور دستور و احکامی مخالف با اسلام و قرآن (۵۹).

اینجا هم صحبتی از قرآن سوزی نیست.

پائیز که می‌رسد همچنان وضع ایران آشفته است. جنگ سرد از ایران آغاز شده است. کم‌کم اختلافات میان متفقان دیروز صراحت و حدت بیشتری می‌یابد. «مسئله آذربایجان» و تخلیه ایران از ارتش شوروی همه را به خود مشغول داشته است (۶۰). عنوان یکی از آخرین نوشته‌های کسروی که در ماه‌های آبان تا بهمن ۱۳۲۴ در زمان حکومت ابراهیم حکیمی، نوشته شده است و با امضای «یک ایرانی» انتشار یافته است بیانگر نگرانیها و پرسشهایی است که در آن زمان از ذهن و فکر و زبان و کلام بسیاری از ایرانیان می‌گذشت: **سرنوشت ایران چه خواهد بود؟** در این کتاب، کسروی نگران وضع سیاسی متلاطم ایران است. استقلال و تمامیت ایران به مخاطره گرفتار آمده و همزمان هم ارتجاع نیرو گرفته است: «در این چهار سال که دوره آزادی و دموکراسی نامیده می‌شود ایران بطور محسوس و آشکار دچار ارتجاع گردیده» (۶۱). از مظاهر این ارتجاع، قدرت یافتن ایلات و بازگشت به خانخانی گذشته است و مهمتر از آن تجدید رونق بازار ملایان است که با موافقت دولتیان انجام شد: «سینه‌زنی و قمه‌زنی و این قبیل اعمال وحشیانه ماه محرم... دوباره آزاد گردید. زنها که از چادر بیرون آمده بودند آزادی یافتند که به آن بازگردند. درویشها و گل‌مولاها مجاز شدند که در بازارها به گدایی بپردازند... در بعضی شهرها کار به جایی رسید که گرمابه‌های نمره را بسته خزینه‌های عمومی سرپا کثافت را که بسته بود دوباره باز کردند» (۶۲). «در بروجرد کسی از ترس احاج آقا حسین بروجردی به حمام نمره نمی‌تواند رفت» (۶۳). چند ماه پیش، این آقای بروجردی را، در آذرماه ۱۳۲۳، با سلام و صلوات به قم برده‌اند تا به

تنظیم و اداره حوزه علمیه پردازد و همو عنقریب است که مرجع تقلید مطلق عالم تشیع گردد (با مرگ حاج آقا حسین قمی در ۱۳۲۵/۱۱/۱۹). در ۲۵ دی حکیمی نخست‌وزیر در مجلس اعلام می‌کند که دستور داده‌ایم که موضوع تخلیه ایران از نیروهای خارجی در مجمع عمومی ملل متحد مطرح و در شورای امنیت رسیدگی شود. در ۷ بهمن دولت حکیمی استعفا می‌دهد و قوام سر کار می‌آید و در ۳۰ بهمن برای مذاکره عازم مسکو می‌شود. تا ۱۷ اسفند در مسکو می‌ماند و در این روز به تهران باز می‌گردد. حکومت نظامی است. وزیر دادگستری کابینه قوام، انوشیروان سپهبدی است که همه جا می‌گوید من قرار بود وزیر خارجه باشم اما نخست‌وزیر می‌خواست خود وزارت خارجه را داشته باشد چون مذاکرات مهمی در پیش بود مرا به وزارت دادگستری فرستادند چرا که انوشیروان نام داشتم به فکر اینکه حتماً هر انوشیروانی دادگر است و پس چیزی از داد و دادگستری هم می‌فهمد!

شکایت علیه کسروی همچنان پیگیری می‌شود. اکنون او را به بازپرسی در دادگستری احضار کرده‌اند. خود می‌گوید: «خدا را سپاس که پس از ۵۸ سال زندگانی، یکبار راهم به شعبه بازپرسی افتاده و آنهم گناه کتاب نوشتن و با خرافات جنگیدن است. این پرونده مرا به راهی می‌اندازد که اگر تا پایان پیش رود مرا همپایه سقراط و مسیح خواهد گردانید. سقراط و مسیح هم به همین گناه محکوم گردیدند» (۶۴).

نواب صفوی همچنان در اندیشه اجرای فتواست. فتوایی که هر چند از دهان علامه امینی برآمده است اما از مکنونات قلبی بسیاری از متشرعان و شریعتمداران و روحانیان آن زمان حکایت می‌کند. نواب صفوی که اکنون چند تنی از همسن و سالان را به کرد خود آورده است روز و شب در اندیشه قتل است: «می‌گفت هرچه زودتر باید کسروی را از میان برداشت تا اولاً او نتواند مکتب ضداسلامی خود را مانند بهائیان گسترش دهد و ثانیاً بحث و گفتگو در این باره خاتمه پیدا کند تا به کارها و مبارزات اساسی برسیم» (۶۵). غافل از آنکه مبارزات اساسی در همان زمان در جریان بود و عین خیال شیفتگان منطق «دین از دست رفت» و «واویلا. آخرالزمان شده» هم نبود.

روز بیستم اسفندماه ۱۳۲۴، دوشنبه، احمد کسروی همراه منشی مخصوص و محافظ خود، حدادپور، به شعبه ۷ بازپرسی دادسرای تهران رفت. بازپرس شعبه ۷ آقای بلیغ بود که برای رسیدگی به شکایت برخی از روحانیان، کسروی را به بازپرسی احضار کرده بود. حدود ساعت هشت و نیم صبح است. یعنی اوایل وقت اداری. آن زمان هنوز کاخ دادگستری، تمام و کمال به راه نیفتاده بود. و در نتیجه همه قسمت‌های دادگستری و از جمله محاکم و دستگاه وزارتی به آنجا منتقل نشده بود. فقط اداره بازرسی و دادسرای تهران (یا به اصطلاح قدیمی‌تر «پارکه ولایتی») به کاخ آمده بود. رانندگان اتوبوسهایی که از خیابان جلیل‌آباد (خیام) می‌گذشتند هنوز نام ایستگاه اتوبوس این قسمت را پارکه می‌گفتند. آن روز، حدود ساعت نه صبح است که کسروی و حدادپور در اطاق بازپرس و در حین بازپرسی به قتل می‌رسند. قاتلان از اعضاء و وابستگان به فدائیان اسلام هستند. چگونگی این رویداد را از قلم نویسنده ماهنامه دینی-حقوقی عماد بخوانیم که از قدیم گفته‌اند «احسن الروایات، الروایة حزب‌الله»:

به نوشته این ماهنامه، شعبه پنج بازپرسی، و نه شعبه هفت، بوده است که برای کسروی احضاریه فرستاده است.

او هم چندبار به عذر اینکه تأمین جانی ندارد از حضور در بازپرسی خودداری کرد. (حال اگر طرفداران کسروی به همین جمله استناد کنند تا نشان دهند که آن مرحوم از عالم غیب خبر داشته برادران حزب‌الله چه می‌گویند؟ از سوی دیگر، عده‌ای می‌خواسته‌اند که کسی را بکشند و مترصد فرصت بوده‌اند. این فرد را به اداره‌ای احضار می‌کنند او هم می‌گوید من امنیت ندارم چرا که چند ماه پیش قربانی سوء قصد نافرجامی بوده‌ام و اکنون نیز خطر دور نیست. حال در این کلام، چه مقداری عذر و بهانه می‌توان یافت؟ باز هم پاسخ با آن اخوان دینی! در این روزها داوطلبین مجازات کسروی با لباسهای مندرس و عوضی درب دادگستری کشیک می‌دادند و انتظار ورود او را داشتند. از جمله آقای سید علی محمد، که بعداً هم در قتل او شرکت داشت، برای آن که مورد سوءظن مأمورین واقع نشود چند روز درب دادگستری که در خیابان درب اندرون (باب همايون) باز می‌شود با پوستینی پاره که وارونه به دوش خود افکنده بود و خود را به صورت فقیری در آورده بود مراقبت می‌کرد.

سرانجام از سوی قوای انتظامی به کسروی قول حفاظت داده شد و تعداد



زیادی سرباز برای حفاظت او گماردند و کسروی با گروه رزمنده و منشی مخصوصش حدادپور تحت حفاظت شدید قوای انتظامی در روز بیستم اسفندماه ۱۳۲۴ به دادگستری آمد.

مأمورین فدائیان اسلام اطلاع پیدا کردند. فرصت مناسبی بود که برای بار دوم به این عنصر ضداسلام و قرآن حمله کنند و جامعه را از لوٹ وجودش پاک نمایند. در میان داوطلبین افراد زیر برای اجراء حکم الهی انتخاب شدند: ۱- سیدحسین امامی ۲- سیدعلی محمد امامی ۳- مظفری ۴- قوام ۵- فدائی ۶- الماسیان ۷- گنج‌بخش ۸- صادقی و یک درجه‌دار ارتشی احتمالا به نام علی قیصر.

صفیر کلوله هماننگ با بانگ الله‌اکبر وضع دادگستری را به هم ریخت. ساعت بزرگ دادگستری ۹ صبح ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ را نشان می‌داد. آقای بلیغ بازپرس در اتاق کار خود نشسته، کسروی به همراه گروه رزمنده که متجاوز از ده نفر بودند که قوه اجرائیه و محافظین او بودند باحراست مأمورین و ۵۰ نفر از دوستانش وارد اتاق آقای بلیغ شد. آقای بازپرس مشغول بازپرسی بود و کسروی سرگرم پاسخ که ناگهان آقای مظفری قدم به درون اتاق گذاشت و دنبال سرش آقایان شهید سیدحسین امامی و سیدعلی امامی، قبل از آنکه مأمورین به خود آیند وارد اتاق شدند.

مأمورین به اتاق هجوم آوردند ولی درجه‌دار ارتش رل خود را به نحو احسن بازی کرد و به مأمورین با عصبانیت و شدت و حدت تمام دستور داد که زود از اطراف اتاق پراکنده شوید. این دستور که با خشونت توأم بود و صدای تیرهایی که از درون اتاق شنیده می‌شد و سربازان را به وحشت انداخته بود دیگر مجال فکر به آنها و افسرشان نداد که آیا این افسر کیست و از کجا آمده و برای چه دستور می‌دهد که دخالت نکنند؟

دادگستری به هم ریخت و صدای تیر (که) پی در پی به گوش می‌رسید، اعضاء دادگستری را متوحش کرده عده‌ای پا به فرار گذاشتند و عده‌ای هم اتاقها را از درون قفل کرده بودند. کسی نمی‌دانست چه خبر شده. دوستان کسروی او را تنها گذارده و فرار کرده بودند.

آقای بلیغ بازپرس در اثر وحشت بیهوش شده و از روی صندلی به زمین افتاده بود. کسروی از پای در آمد و حدادپور هم که در اتاق بازپرس بود و از ترس جان خویش اسلحه کشیده حمله کرده بود کشته شد. پس از اینکه کسروی به قتل رسید و از مرگش اطمینان حاصل شد شهید امامی و سایرین در حالیکه «الله‌اکبر» می‌گفتند از اتاق خارج شدند. (همه جا تاکید ازین نگارنده است) (۶۶).

«متجاوز از ده نفر گروه رزمنده»، «حفاظت شدید قوای انتظامی» و



«مأمورین و پنجاه نفر از دوستانش» و عبارات دیگری از اینگونه زائیده تخیل شکوفای نویسنده عماد یا کاتب‌العماد است. این نخستین باری است که دادسرای تهران را در روز قتل کسروی، همچون دژ مستحکم و مسلحی توصیف می‌کنند مالا مال از هواداران و محافظان کسروی. واقعیت چنین نبوده است.

محمدعلی یامداد درباره سیدحسین امامی اصفهانی می‌نویسد: «کسی است که به اتفاق برادرش که ظاهراً هر دو از کسبه بازار بوده‌اند در صبح روز ۲۰ اسفند ۱۳۲۴، در کابینه احمد قوام، هنگامی که سیداحمد کسروی تبریزی نویسنده و مورخ و محقق معروف به اتفاق منشی خود، حدادپور، در شعبه هفت بازپرسی دادگستری تهران بود ناگهان به اتاق بازپرسی وارد شده و به هر دو نفر با هفت تیر و خنجر حمله ور شدند و کسروی و منشی او را به طرز فجیعی آتیم در دادگستری و در اتاق بازپرس به قتل رساندند و در آن وقت کسی متعرض قتل نگردید و دولت هم اقدامی در این باب به عمل نیاورد» (۶۶).

آنچه از شرح پیشین به دست می‌آید این نکته است که در حدود ساعت نه صبح، گروهی هشت یا نه نفری از فدائیان اسلام به دفتر بازپرس شعبه هفت دادسرای تهران هجوم می‌برند و دو تن از ایشان، برادران سیدحسین امامی و سید علی محمد امامی، با خنجر و چاقو و گلوله کسروی و حدادپور را از پا در می‌آورند.

یکی از شاهدان عینی حکایت می‌کند:

من معاون یکی از ادارت کل بودم. تصادفاً رئیس به مرخصی رفته بود و کارها با من بود. اتاق من مشرف به حیاط کوچکی بود که در آن موقع مدخل دادگستری بود... در اتاقم بودم که صدای الله‌اکبر را شنیدم. از پنجره نگاه کردم دیدم عده‌ای ازین عمارت به طرف خیابان جلیل‌آباد (خیام) به بیرون می‌دوند. از پیشخدمت خواستم که برود تحقیق کند و ببیند چه شده است؟ رفت و آمد و گفت که «کسرابی را کشتند». و بازپرس شعبه یک دادسرای تهران. کسرابی بود. خیال کردم او را کشته‌اند. فوراً به دادسرا رفتم دیدم همه و غوغایی است. جلوی شعبه ۷ بازپرسی، جمعیتی جمع شده بود. گفتند که کسروی کشته شده.

پیشخدمت در اتاق مانع ورود اشخاص متفرقه شده بود. داخل شدم و دیدم

جسد کسروی روی زمین افتاده - شکمش پاره شده بود - عینکش هم به زمین افتاده بود - این صحنه وسط اتاق بود - دم در اتاق هم جسد دیگری بود که حدادپور، نگهبان یا منشی کسروی باشد - آقای بلیخ، بازپرس هم در زیر میز خودش به حالت اغماض افتاده بود - بازپرس آدم ساده‌ای بود که لکت زبانی هم داشت از قرار معلوم به مجردی که بازپرس شروع به بازپرسی می‌کند و مشخصات کسروی را می‌پرسد در باز می‌شود و یکی از برادران امامی با کارد وارد می‌شود و ضربه‌ای به گردن کسروی می‌زند - حدادپور می‌خواهد دفاع کند غافل ازین که برادر دیگر امامی هم حاضر است و از عقب با کارد به او حمله می‌کند و ضربه‌ای بر دست او می‌زند - بعد تیراندازی می‌شود - تیری به شکم کسروی می‌خورد و تیری هم کمانه می‌زند و به رادیاتور شوقاژ اتاق بازپرسی می‌خورد و رادیاتور را سوراخ می‌کند - حدادپور هم به «پیشتو» مسلح بوده است و می‌خواسته است امامی را نشانه بگیرد که خود مضروب می‌شود -

به دادستان تهران مراجعه کردم - معلوم شد که قبلاً خبردار شده و چون در آن موقع در تهران حکومت نظامی بود و رسیدگی به این جرم هم در صلاحیت دادسرای حکومت نظامی بود دادستان تهران در انتظار ورود نماینده دادستان نظامی است - در همین احوال، سرگرد شجره به عنوان بازپرس دادسرای نظامی، وارد شد و به اتفاق برای تنظیم صورتجلسه به اتاق بازپرس رفتیم - با معاون دادکستری، آقای نقوی، تماس گرفتیم و از ایشان خواستیم که اجازه دهند با کسب نظر دادستان تهران، از ورود اشخاص متفرقه به کاخ دادکستری ممانعت به عمل آید - مأموران بر اوراق احضاریه می‌نوشتند که در روز دیگری مراجعه کنید -

راهرویی را که به شعبه ۷ بازپرسی ختم می‌شد سد کردیم تا کسی عبور نکند - در این موقع جوان برومندی صف را شکافت که به طرف شعبه بازپرسی برود - خواستم مانعش شوم که فریاد کرد آقا! پدر مرا کشته‌اند - من فرزند کسروی هستم - به او تسلیت گفتم و وی را به نزد دادستان تهران و نماینده دادسرای نظامی بردم -

یا اعمال نفوذ آخوندها، در دادسرای نظامی پرونده را ماستمالی کردند؛ عده‌ای را آزاد کردند و برادران امامی را هم تیرنه کردند - بهانه این بود که مرگ کسروی در اثر اصابت گلوله اسلحه کمری حدادپور پیشتو بوده است - حدادپور یکی از برادران امامی را نشانه رفته بود که آن برادر دیگر با کارد به دست او می‌زند و در نتیجه تیر منحرف می‌شود و به شکم کسروی اصابت می‌کند و او را از پا در می‌آورد - کشتن حدادپور هم نتیجه یک عمل دفاعی بوده است؛ برادران امامی، از ترس جان خود، او را از پا درآورده‌اند!» (۶۸).

پس از قتل کسروی، برادران امامی و دیگر اعضای تیم حمله فدائیان اسلام دستگیر شدند. برادران امامی که به همراه فدائی به بیمارستان رازی مراجعه کرده بودند تا زخمهای دست و جراحات وارده را مداوا و پانسمان کنند، در این بیمارستان توقیف می‌شوند سه تن دیگر هم پس از این دستگیر می‌شوند و تحویل مقامات دادستانی نظامی می‌شوند. هشت ماه پس از قتل کسروی، دادگاه بدوی نظامی برای هر یک از متهمان ده هزار تومان قرار وثیقه صادر می‌کند اما به نوشته نویسنده مجله عماد (۶۹) از پذیرفتن وجه الضمانی که تجار تهران فراهم آورده بودند خودداری می‌کند «تا اینکه دادگاه بدوی تشکیل و پنج نفر از ۷ نفر آزاد» می‌شوند ولی دو برادر امامی در زندان ماندند.

در هنگام مرگ حاج سیدابوالحسن اصفهانی، مرجع تقلید وقت (۱۳۲۵/۸/۱۳)، از تهران، دولت و دربار هیئتی برای عرض تسلیت به محضر آیات عظام در نجف اشرف می‌فرستند.

هیئت اعزامی با هر یک از علماء ملاقات می‌نمودند سخن از آزادی زندانیان بود تا هیئت در منزل آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین قمی حضور یافتند و در آنجا باز بحث آزادی زندانیان مطرح شد که یکی از افراد هیئت سؤال کرد اینها به دستور کدام مرجع دست به این عمل زدند؟ آیت‌الله قمی با صدای بلند فرمودند «عمل آنها مانند نماز از ضروریات بوده و احتیاجی به فتوا نداشته زیرا کسی که به پیغمبر(ص) و ائمه اطهار جسارت و هتاک می‌کند قتلش واجب و خونش هدر است». بر اثر این فشارها دادگاه تجدید نظر نظامی به ریاست سرتیپ باستی حکم برائت متهمان را صادر کرد و برادران امامی با تجلیل و تکریم خاصی آزاد شدند و پرونده افتخار آمیز اولین نبرد فدائیان اسلام با پیروزی و موفقیت بسته شد (۷۰).

حاج آقا حسین قمی پس از مرگ حاج سیدابوالحسن اصفهانی مقام مرجعیت تامه یافت که عمر کفافش نداد و سه ماه بعد در ۱۶ ربیع الاول ۱۳۶۶/۲۰ بهمن ۱۳۲۵ در کاظمین در گذشت. جنازه او در نجف در صحن مطهر دفن است. مؤلف آثار الحججه می‌نویسد:

یکی از ثقات می‌گفت من خود حاضر دفن ایشان بودم که پس از گذاردن جنازه ایشان را در میان قبر دیدم آقا زاده بزرگ ایشان چندین شیشه کوچک مملو از آب را در میان قبر ایشان گذارد. پرسیدم چیست اینها؟ گفت این شیشه‌ها پر از اشک چشم ایشان است که در نیمه شب از خوف خدا ریخته و

در آنها جمع و وصیت فرموده که آنها را با ایشان دفن کنند و در این عمل اقتداء به اجداد و اسلاف گرامی خود بخصوص مادر عزیزش فاطمه زهرا علیهاسلام نمودند (۷۱).

اکنون، در روز دوشنبه بیستم اسفند ۱۳۲۴، جنازه کسروی همچنان بر زمین دادرسی تهران مانده است. شاهد عینی می گوید: «تا ساعت چهار بعد از ظهر گرفتار بودیم که جنازه را به کجا حمل کنیم. هیچ مسجد و هیچ گورستانی جنازه را نمی پذیرفت» (۷۲).  
بالاخره دوستان و همفکران کسروی «برای اینکه نعش وی از دستبرد مخالفین در امان باشد، جنازه های اکسروی و حدادپورا را به محل مرتفعی در میان کوهها برده در یک حفره ای که دو متر عمق داشته نزدیک یک درخت قرارداده و از روی جسد به بالا بدون سنگ لحد و غیره، سیمان ریختند و قبر وی هم هیچگونه نشان و علامتی ندارد».

قتل کسروی چه واکنشهایی برانگیخت؟ و این و آن درین باره چه گفتند و چه نوشتند؟

هرچه می خواهند بگویند، قتل کسروی هرگز نتوانست نام او را از یادها ببرد. هر زمان و به تکرار نوشته های وی در زمینه های گوناگون نقد ادبی، نقد دینی، تاریخ، ادبیات و نوآوری مذهبی طبع و نشر می شد. به عنوان یکی از بزرگترین چهره های تاریخ روشنفکری معاصر ایران، کسروی همچنان هست و همچنان خوانده می شود. شجاعتهايش بر دل می نشیند و رویاهای دینی و اجتماعیش ساده انگارانه می نماید. از یاد کتابسوزانش دلها چرکین و اگر نه خشمگین می شوند. اما این نوشته و آن کتاب، آن تحقیق و این مقاله کوتاه کسروی را که می خوانیم در می یابیم که با یکی از چهره های کلاسیک معارف ایران روبرو هستیم و قتل او یکسره بهبوده می نماید. همچون هر قتلی و بیشتر و بهتر از هر قتلی. اندیشه را نمی توان کشت. کشتن اندیشه، کاشتن اندیشه هاست. اندیشه را می باید به سخن گرفت. پاسخ کلام، کلام است. چه خوشنود باید باشند آنان که معتقدات خود را با نقد تند دیگری رو در رو می بینند. این رویارویی، محک زندگی

و پویایی اندیشه‌هاست. آن اندیشه که این رویارویی را با دشنام و دشنه و خنجر و قداره و ششلول جانشین می‌سازد، به علانیه می‌گوید که ورشکسته‌ام، تاب امروز ندارم چرا که امروزی نیستم و از دیروزم. اما امروز، از پی خود فردا و فرداها را می‌آورد و نه دیروز را. و در فردا و فرداها، همچنان کسروی و پرسشها و پاسخهایش، خواننده و خواننده‌ها را مسحور می‌کند.

ناشکیبائی، محکومیت ناشکیبایان است. از همه لعنها و طعنها و طردها و ارتدادها و تکفیرها هیچ گرهی گشاده نمی‌شود. محکومان امروز، محکومان فردا نیستند. امروز مسلمانان بنیادگرا فخر کسانی را به عنوان «اسلامی» می‌فروشند که در عصر خود، کسروی‌گونه می‌زیستند و می‌نوشتند و می‌اندیشیدند! یعنی پابند معتقدات عامه و رسوم و آداب و عادات گذشتگان نمی‌ماندند و به همه چیز به دیده شک و نقد می‌نگریستند و چه بسا همچون کسروی، قربانی کوردلیهای خشک‌اندیشان جنون‌زده‌ای هم می‌شدند اما از گفتن و نوشتن آنچه درست می‌پنداشتند باز نمی‌ایستادند. هیچکس بر اساس هیچ اصل و اساسی حق ندارد که دیگری را از گفتن و نوشتن و پراکندن آنچه درست می‌پندارد باز بدارد. این اصل را باید همگان محترم و مرعی دارند. و همگان هم می‌باید در همه حال از آن دفاع کنند. اینجا مصلحت، تنها در دفاع ازین اصل خلاصه می‌شود. هیچ مصلحتی دیگر در میان نیست. اگر جز این باشد نخست میزری و خودسانسوری و دگر سانسوری رو می‌نماید و سپس کار به فتوا و فرمان و امر و نهی و ضرب و شتم و جرح و قتل می‌رسد. این خطر دائم است و تنها در میان حاکمان نیست و از ایشان بر نمی‌خیزد. در میان حکومت شوندگان هم به چشم می‌خورد. حکومتیان تنها ممیزان و سانسورکاران اندیشه و قلم نیستند مخالفان هم از سانسور لذت می‌برند و چماق تکفیر را به آسانی بر سر و دست رقیبان می‌کوبند. و در میان این رقیبان واقعی یا خیالی، نویسندگان بسیارند. محجوبی از چماق حزب‌الله به تبعید آمد تا آزاد سخن بگوید، ممنوعه‌ها را منتشر کرد تا نوشته‌های سانسور شده را طبع و نشر کند اما روزی که خود به همکاری با فلان روزنامه پرداخت شکفت زده دید که اینجا هم از چاپ مقالاتش جلوگیری می‌شود! از آنچه

درین برهوت زندگی در دیار غیر، پریروز با علی اصغر حاج سیدجوادی و دیروز با بهمن نیرومند کردند بترسیم. اگر می‌خواهیم حرفمان را بزینم بدانیم که لازمه آن اینست که دیگران حرفشان را بزنند. نواب صفوی همه جا هست. جوانکی تعصب آلوده، با عمامه‌ای که بر بالای پیشانی می‌نهد و با حرفهای درهم و برهمی که بیشتر به هذیانهای لحظات خواب و بیداری می‌ماند با تنها این فایده که به گوش این یا آن طلبهٔ مجبوس در محیط بستهٔ «مدرسه - حوزه» بنشیند و چنین خیالی را دامن زند که با این حرفها ما هم خود را اهل این زمانه قلمداد کرده‌ایم و هل من مبارز عصر را پاسخ گفته‌ایم. از نواب آنچه می‌ماند تنها تصویر چهرهٔ پر وحشت اوست در برابر جوخهٔ اعدام. این تصویر را باید به همه نشان داد و فریاد برآورد که اعدام توحش است. هیچکس حق ندارد انسانی را به وضعی دچار کند که چنین وحشت سیاهی از سر و روی و چشم و دهان او بریزد! (نگاه کنید به سیدحسین خوش نیت، یاد شده، ص. ۱۹۶).

کسروی را کشتند. واکنشها کدام بود؟ احزاب و گروهها و سازمانها و شخصیتهای سیاسی و فرهنگی نسبت به قتل کسروی چه واکنشی نشان دادند؟ به هنگام تحریر این سطور، به همهٔ مدارک لازم برای پاسخ به این پرسش دسترسی نیست. مجلس چهاردهم آخرین روزهای خود را می‌گذراند و درگیر مسئلهٔ آذربایجان و تخلیهٔ ایران و نتایج سفر قوام به شوروی بود. حزب توده که با حزب ایران و فرقهٔ دمکرات جبههٔ مؤتلف تشکیل داده بود (جعفر رائد می‌نویسد که با من (در سال ۱۳۲۵) هم مذاکره کرده بودند که باهماد آزادگان هم با حزب توده ائتلاف کند. یاد شده، ص. ۴۶). چند صباحی بعد در کابینهٔ قوام شرکت می‌جست. در عماد می‌خوانیم که «تلگرافها از شهرهای بزرگ مبنی بر اینکه قاتل کسروی همهٔ مسلمین می‌باشند به مرکز مخابره می‌شد». نواب صفوی نیز که خود به مشهد رفته (گریخته؟) بود. اعلامیه‌ای به عنوان «یک عید بر اعیاد مسلمین افزوده شد» در تهران منتشر کرد (۷۳).

مخبرالسلطنه هدایت، نخست وزیر اسبق، در خاطرات و خطرات می‌نویسد: «هم از نوادر اتفاقات در این اوقات قتل احمد کسروی بود معروف به زندقه و کفر به دست دو برادر مشهور به امامی از اهل اصفهان،



قاتلین زخمی و دستگیر شده. فحواى عمومى مانع از سياست آنها شد» (۷۴).

با اينکه بروجردى اکنون در قم زندگى مى‌کند تا حوزه علميه را سر و سامان دهد اما اداره حوزه همچنان به عهده مراجع ثلاث و يا آيات ثلاثه است: صدر، حجت و سيدمحمدتقى خوانسارى. رازى در کتاب خود واکنش آيتين حجت و خوانسارى را چنين بيان مى‌کند:

روزي که خبر کشته شدن احمد کسروى در دادگستري به دست مرحوم سيد حسن امامى و فدائيان اسلام به قم رسيد بنده مؤلف براى بشارت و عرض تبريک به منزل مرحوم آيت الله خوانسارى که چندی مريض بود و به مباحثه نمى آمدند رفتم دیدم حضرت آقای حجت درب منزل ایشان ايستاده و منتظر استیذان دخول است. فرمودند: «فلانی چه خبر است؟» عرض کردم: «خبر است. کسروى بحمدالله سقط شده و مقتول گشت». بسيار خوشحال شدند. به اتفاق ایشان وارد منزل شدم. آقای خوانسارى تشریف آوردند و شخص رابعی غير از آن دو بزرگوار و اين حقير نبود. مرحوم آقای حجت استفسار و تفحص از احوال مرحوم خوانسارى نمودند فرمودند: «قدرى بهترم». بعد فرمودند: «آقای رازى براى ما در اينجا اول صبحى خبر خوشى آورده». پرسيدند: «چيست؟» عرض کردم: «الحمدالله کسروى به سزای عمل خود و دعوتهای کاذبه و جسارتهایش بر مقدسات دينى و نواميس اسلامى رسيد و به دست فلان در فلانجا کشته شد». فرمودند: «الحمدالله» و رنگ صورتشان برافروخته گرديد و گفتند: «خبر بسيار خوب و مزده بزرگى بود. من حالم خوب شد. ديگر کسالتى ندارم و عصرى به مباحثه خواهم آمد» (۷۶).

سعید نفیسی که در آن زمان استاد دانشگاه تهران بود مى‌نويسد:

... من از سر درس خود از دانشکده ادبيات بيرون مى آمدم که در باغ دانشسرای عالی خبر کشته شدن وی را در دادگستری به من دادند. جهان پيش چشم تيره شد. واقعه‌ای ناگوارتر از اين به ياد ندارم. مردی را در جانی که همه حتى جانی و آدمکش بايد در آن امان داشته باشند در پای ميز بازيپرس با جوانی که همراه وی آمده بود کشته بودند. زشت تر از اين کاری در جهان ممکن نبود.

آن هم چه مردی؟ مرد دانشمندی به تمام معنی اين کلمه! اگر هم خطائی کرده و نادرستی گفته بود پاسخ او کشتن نبود. مى‌بايست با او بحث کنند هرچند مجاب کردن او کار دشواری بود. شايد در برابر منطق قوی عاقبت روزی تسليم مى‌شد ...



... کاری که با او کردند زشت‌تر از کاری بود که با سقراط و حسین بن منصور حلاج و دیگران که در راه عقیده‌شان کشته شدند، کردند. زیرا که در آن زمانها دیگر به قانون و دادگستری آن همه که امروز می‌نازند نمی‌نازیدند. اینک آن مرد نیست، اما کارهای او در میان ما هست. در برابر لغزشهایی که داشته است آثار جاودانی از او مانده، لغزشها و خطاهای او را به کارهای سودمندش می‌بخشیم. او را بزرگ می‌داریم...  
... و اگر گاهی زیاده روی و سرکشی و افراط وی ما را متعجب کرده است در برابر دانش و بینش و پشتکار و جهدی که در راه علم داشته است سر فرود می‌آوریم (۷۷).

راستی را چرا کسروی را کشتند؟

پرسش همچنان امروزی است. نزدیک ۴۴ سال پس از آن بیستم اسفند ۱۳۲۴. حدود ساعت نه صبح. کاخ نیمه تمام دادگستری، دادسرای تهران. مردی که اکنون نعشی، نقش بر زمین، امعاء و احشاء بیرون زده بر سطح اطاق. دهان باز، دندانهای مصنوعی در گوشه‌ای و عینک در گوشه‌ای دیگر. جسدی دیگر هم در آن سوی دیگر. این آرمانهای آزادیخواهانه و ترقی طلب انقلاب مشروطیت ایران بود که باز هم پایمال می‌شد تا سیاه‌اندیشی و خرافه‌دوستی و کهنه‌پرستی کوس پیروزی زند!

کسروی به هنگام مرگ پنجاه و چهارساله بود.

چرا کسروی را کشتند؟

در جستجوی چرا و چراها بودن، ذهن را از نکته اصلی دور می‌کند: کسروی و کسروها را نباید بکشند. هیچ کس را نباید بکشند! هیچ کس را نباید کشت! سانسور، یعنی کلام را در کام خاموش کردن، یعنی کشتن اندیشه و سخن و قلم. کشتن یعنی سانسور زندگی و حیات. کشتن، مرحله عالی سانسور است. هیچ کس را نباید کشت.  
از یاد نبریم. (۷۸)

پاریس آذر ۱۳۶۷

۱. درباره کسروی می‌توان شرح زندگی وی را خواند به قلم خودش (زندگانی من به همراه ده سال در عدلیه و چرا از عدلیه بیرون آمدم، تهران، چاپهای مکرر). یکی دو مقاله زیر هم خواندنی است و خاصه سه‌لتر در دسترس ایرانیان خارج از کشور:

جعفر راند: «کسروی تبریزی مردی که پلنگ آرمیده مذهب را بشورانید». روزگار نو، دفتر پنجم (سال پنجم)، خرداد ۱۳۶۵، ص. ۴۷-۳۹. - ارنود ابراهامیان، «احمد کسروی: ناسیونالیست مدافع یکپارچگی ایران»، کنکاش در گستره تاریخ و سیاست (واشنگتن) دفتر ۲ و ۳، بهار ۱۳۶۷، ص. ۲۱۷-۱۷۷.

آقای راند که در مقاله خود از چگونگی آشنائیش با نوشته‌های کسروی (تبریز، ۱۳۱۱) و سپس همکاریش با باهماد آزادگان (۲۶-۱۳۲۵) یاد می‌کند کتاب زیر را برای آشنایی با کسروی مفید و ارزنده می‌داند: حجت‌الله اصیل، سیری در اندیشه سیاسی کسروی، تهران، ۱۷۰ صفحه. - برخی از کتابها و نوشته‌های کسروی در ایام اخیر در خارج از کشور تجدید طبع شده است از آنجمله است: تاریخ مشروطه ایران، تاریخ هجده ساله آذربایجان، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟ و بهائیگری و شیعیگری، صوفیگری (در یک جلد) که در کتاب اخیر را انتشارات نوید و مهر (آلمان) منتشر کرده است.

در لغتنامه دهخدا هم شرح احوال کسروی آمده است. اما به نوشته یکی از مورخان و محققان بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران «بدون کوچکترین اشاره‌ای به بیکانه‌پرستی، اسلام‌ستیزی و ارتداد و هذیان‌گوئیهای ضد اسلامی او، شرح حال‌نگاری شده است. آنگاه با تزویر و مظلوم‌نمایی ماهرانه‌ای چنین وانمود شده است که وی هنگامی که می‌خواست در دادگاه از نوشته‌ها و عقاید خود دفاع کند توسط فدائیان اسلام ترور شده است (این مورخ نامدار روشن نمی‌کند که آن روز صبح کسروی در دادگاه چه می‌کرده است!) اینست شرح حال کسروی. بدون هیچ اشاره به خیانت‌های او به اسلام و ایران و ارتداد و تفرقه‌افکنیش در جماعت مسلمین. البته ترور شدن او توسط فدائیان اسلام یک واقعیت است اما نه همه آن!» (ابوالفضل شکوری: «کامی در مسیر تدوین رجال‌شناسی»، یاد، شماره ۶، سال دوم، بهار ۱۳۶۶، ص. ۱۶۲). فان حزب‌الله هم‌الفابون ولوکره‌المنکرون.

دوستان و یاران کسروی هم درباره مرگ او جزوه‌ای منتشر کردند که به هنگام تحریر این سطور، در دسترس نگارنده نبود. ذکر نام و مشخصات آن شاید دیگران را سودمند افتد: م. آزاده: چرا کسروی را کشتند؟ تهران، باهماد آزادگان، ۱۳۲۵.

در تهران موسسه انتشارات امیرکبیر که اکنون در تملک بنیادهای مذهبی است همچنان تاریخ مشروطه کسروی را تجدید چاپ می‌کند و سود می‌اندوزد و برای آنکه وجوه حاصله از هر جهت منزه و حلال باشد بر این کتاب «مقدمه» ای نیز افزوده است. در این زمینه نگاه کنید به: تورج اتابکی: «تاریخ در مسلخ شرع»، فصلی در گل سرخ، دوره جدید، جلد ۲، شماره ۹، زمستان ۱۳۶۴، ص. ۲-۱۵.

۲. کسروی (احمد): سرنوشت ایران چه خواهد بود؟ آلمان، نوید/مهر، ۱۹۸۶، ص. ۴۱.

۳. به نقل از حاج بوشهری (محمد تقی): «از کشف اسرار تا اسرار هزارساله»، چشم‌انداز، ۶، تابستان ۱۳۶۸، ص. ۲۴-۲۵.

۴. روح‌الله خمینی: کشف اسرار، قم، انتشارات آزادی، بی‌تاریخ (۱۳۵۹؟) ص. ۵۹.

۵. پیشین،

ص ۷۳. ۶- پیشین. ص ۷۴. ۷- پیشین، ص ۳۰۳. ۸- همانجا.

۹- پیشین، ص ۳۲۲. ۱۰- همانجا. ۱۱- پیشین، ص ۳۰۳. ۱۲- پیشین، ص ۱۰۵. ۱۳- عبدالعلی معصومی: «دیروز کسروی، امروز رشدی»، شورا، ۴۶، دی-اسفند ۱۳۶۷، ص ۱۲۳. ۱۴- سازمان وحدت کمونیستی: فدائیان اسلام و مقالات... چاپ دوم، لس آنجلس، پلاتفرم چپ، ۱۹۸۲، ص ۳۱۷. ۱۵- پیشین، ص ۱۰۴. ۱۶- حاج بوشهری (محمد تقی)، یاد شده، ص ۲۴-۲۵. ۱۷- سیدحسین خوش نیت (نویسنده و گرد آورنده)، سید مجتبی نواب صفوی: اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او، تهران، انتشارات منشور برادری، اسفند ۱۳۶۰، ص ۱۶. ۱۸- پیشین، ص ۱۷. ۱۹- «خاطرات رضا گلسرخی درباره فدائیان اسلام و شیوه‌های مبارزه با رژیم»، یاد، سال دوم، شماره ۶، بهار ۱۳۶۶، ص ۴۴. ۲۰- حسنین هیکل: ایران، کوه آتشفشان، ترجمه فارسی، قم، عادیات، ۱۳۵۸، ص ۷۷. به نقل از سازمان وحدت کمونیستی: یادشده، ص ۹۹. کتاب هیکل، مجموعه مقالاتی است که در سال ۱۳۲۹ درباره ایران پس از ترور رزم آرا و به هنگام ملی شدن نفت نوشته شده است و سپس (۱۳۳۰) به صورت کتابی انتشار یافته است. ۲۱- «خاطرات رضا گلسرخی...»، یادشده، ص ۴۴. ۲۲- محمدرضا حکیمی: «یادنامه علامه امینی»، الفبا، دوره اول (تهران)، جلد ۱، ۱۳۵۲، ص ۱۷۷. ۲۳- درباره علامه امینی می‌توان رجوع کرد به زندگینامه‌ای که محمد رضا حکیمی از او نوشته و در آغاز کتاب زیر طبع شده است: «یادنامه علامه امینی به همت سیدجعفر شهیدی و محمدرضا حکیمی، جلد اول، تهران، شرکت انتشار، ۱۳۵۲، ص ۶۱۲. در همین زمینه نگاه کنید به مقاله محمد رضا حکیمی در الفبا، یاد شده، ص ۱۹۹-۱۷۱. ۲۴- رضا گلسرخی در خاطرات خود (یاد شده، ص ۴۴) می‌نویسد که در پرونده نواب صفوی آمده است که «از ایشان می‌پرسند که چه کسی به شما پول داد؟ می‌گوید ۵ دینار. ظاهراً حضرت حاج سیداسدالله مدنی... به من کمک کردند». بر محققان مؤمن و مؤمنان محقق است که چگونگی رفع شک میان ۵ دینار و ۱۳ دینار را روشن و برهن دارند! امین یا رب العالمین. ۲۵- «فتنه سلمان رشدی و کتاب پلید او. چگونه تاریخ تکرار می‌شود؟ ماجرای اعدام انقلابی احمد کسروی»، عماد، سال اول، شماره دوم، زمستان ۱۳۶۷، ص ۹۹-۱۰۰. ۲۶- پیشین، ص ۱۰۰. ۲۷- سیدحسین خوش نیت، یادشده، ص ۱۹. ۲۸- «فتنه سلمان رشدی و...»، یادشده، ص ۱۰۰-۱۰۱. ۲۹- سیدحسین خوش نیت، یاد شده، ص ۱۹. ۳۰- همانجا. ۳۱- رضا گلسرخی، یاد شده، ص ۴۴. ۳۲- «فتنه سلمان رشدی و...»، یاد شده، ص ۱۰۱. ۳۳- سیدحسین خوش نیت، یادشده، ص ۱۹. ۳۴- رضا گلسرخی، یادشده، ص ۴۴. ۳۵- «فتنه سلمان رشدی و...»، یادشده، ص ۱۰۱. ۳۶- سیدحسین خوش نیت، یاد شده، ص ۱۹. ۳۷- رضا گلسرخی، یادشده، ص ۴۴. ۳۸- سیدحسین خوش نیت، یادشده،

ص. ۱۹. ۳۹. «فتنه سلمان رشدی و...» یاد شده، ص. ۱۰۱. ۴۰-۲۴ اردیبهشت که برخی به غلط می‌نویسند (از جمله پیشین، ص. ۲۰۲). ۴۱- همانجا، ص. ۱۰۲. ۴۲- حسین خوش‌نیت، یاد شده، ص. ۱۹. ۴۳- به نقل از سازمان وحدت کمونیستی، یاد شده، ص. ۱۰۸. ۴۴- «فتنه سلمان رشدی و...» یاد شده، ص. ۱۰۲. ۴۵- همانجا. ۴۶- رضا کلسرخ، یاد شده، ص. ۴۴. ۴۷- سیدحسین خوش‌نیت، یاد شده، ص. ۱۹. ۴۸- همانجا. در مقاله منتشره در عماد هم می‌خوانیم که نواب را پس از یک هفته با فشار مردم و علماء و با قرار ۱۲ هزار تومان، آزاد می‌کنند (یاد شده، ص. ۱۰۳). ۴۹- برای متن اعلامیه نگاه کنید به سیدحسین خوش‌نیت، یاد شده، ص. ۲۳-۲۱. و یا «فتنه سلمان رشدی و...» یاد شده، ص. ۱۰۶-۱۰۳. ۵۰- سید حسین خوش‌نیت، یاد شده، ص. ۲۳. ۵۱- آقای دکتر علی‌اکبر سیاسی که در آن زمان مسئولیت وزارت فرهنگ را به عهده داشتند در کتاب خاطرات خود (گزارش یک زندگی، جلد اول، لندن، دی ۱۳۶۶) چیزی در این زمینه‌ها نمی‌نویسند. باشد که در مجلدات آتی اثر خود این نقیصه را جبران کنند. ۵۲- محسن صدر، خاطرات صدراالاشراف، تهران وحید، ۱۳۶۴، ص. ۱۰۴. ۵۳- احمد کسروی، «سرنوشت ایران...» یاد شده، ص. ۴۸. ۵۴- پیشین، ص. ۵۳. ۵۵- به نقل از جعفر رائد، یاد شده، ص. ۴۷. ۵۶- «فتنه سلمان رشدی و...» یاد شده، ص. ۱۰۶. ۵۷- پیشین، ص. ۲۰۲. ۵۸- همانجا. ۵۹- پیشین. ۶۰- از جمله نگاه کنید به تورج اتابکی: «افسانه یک التیماتوم»، چشم‌انداز، ۳، پائیز ۱۳۶۶، ص. ۵۴-۶۸. ۶۱- احمد کسروی، یاد شده، ص. ۳۹. ۶۲- پیشین، ص. ۴۰. ۶۳- پیشین، ص. ۴۲. ۶۴- به نقل از جعفر رائد، یاد شده، ص. ۴۷. ۶۵- سید حسین خوش‌نیت، یاد شده، ص. ۲۳. ۶۶- محمدعلی بامداد: شرح احوال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴، تهران، زوار، ۱۳۵۲، جلد ۲، ص. ۲۵۹-۶۰. ۶۸- مصاحبه با یکی از بلندپایگان وزارت دادگستری در سال ۱۳۲۴، فرانسه، مارس ۱۹۸۹. ۶۹- «فتنه سلمان رشدی و...» یاد شده، ص. ۱۰۹. ۷۰- «فتنه سلمان رشدی و...» یاد شده، ص. ۱۱۰. ۷۱- حاج شیخ محمد رازی: آثارالحجه، قم، ۱۳۳۲-۳۳، جلد اول، ص. ۱۲۵. ۷۲- «مصاحبه با یکی از بلندپایگان وزارت دادگستری...» یاد شده. ۷۳- «فتنه سلمان رشدی و...» یاد شده، ص. ۱۰۹. ۷۴- مخبرالسلطنه هدایت: خاطرات و خطرات، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۸، ص. ۴۴۴. ۷۵- مؤلف آثارالحجه درباره آیت‌الله حجت می‌نویسد: «از مختصات مرحوم آیت‌الله حجت با این همه گرفتاریها و کسالتها و همم عالیه این بود که هیچگاه از مطالعه کتب حتی در شب زفافش هم که به گفته شاعر شب زفاف کمتر از صبح پادشاهی نیست تا چندین ساعت چون شبهای دیگر مطالعه را از دست نداد»، محمدعلی رازی، یاد شده، جلد اول. ۷۶- پیشین، ص. ۲۰۰-۲۰۱. ۷۷- سعید نفیسی: «خیمه شب‌بازی»، سپید و سیاه، سال

سوم، شماره ۲۸، یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۳۴، ص ۱۲، به نقل از امیرمسعود سپهرم: تاریخ برگزیدگان: تهران، ۱۳۵۵، ص ۳۴۹-۳۴۸. نمونه خط کسروی (نامه مورخ ۱۴ آذر ۱۳۲۴ وی به نماینده دفتر رسمی شماره ۸۴) نیز از همین کتاب گرفته شده است (ص ۲۳۹). ۷۸- سیدحسین امامی در ۲۸/۸/۶۳ در مسجد سپهسالار، وزیر دربار وقت، عبدالحسین هژیر را ترور کرد و کشت. حکومت نظامی اعلام کردند. امامی را که دستگیر شده بود محاکمه و ۶ روز بعد (۲۸/۸/۸) اعدام کردند و مراجع عظام سخنی نگفتند.

سیدمجتبی نواب صفوی را که با یارانش به کودتایچیان ۲۸ مرداد هم کمکها کرده بود در ۲۵ آبان ۱۳۳۴، پس از سوء قصد نافرجام فدائیان اسلام به، علاء، نخست‌وزیر، دستگیر کردند و محکمه نظامی وی را همراه سه نفر دیگر از فدائیان اسلام به اعدام محکوم کرد (همه کس از شکنجه بسیار زندانیان و مقاومت ایشان سخن می‌گویند). حکم در ساعت شش صبح روز چهارشنبه ۲۷ دی ماه ۱۳۳۴ اجرا شد. سکوت مرجع تقلید زمان، آیت‌الله بروجردی، هنوز هم مسئله‌انگیز است و تاریخسازان حزب‌الله هنوز هم نمی‌توانند نه اخراج «فدائیان اسلام» را از فیضیه به زور چماقداران حضرت آیت‌اللهی توجیه کنند و نه سکوت مرجع تقلید مطلق را در اعدام سید اولاد پیغمبر. باید گفت در این فاصله آیت‌الله، حمام دوش و نمره را با اصول طهارت اسلامی مطابق یافته بود و امتحان کردن از طلاب را هم لازم دیده بود و هرچند هنوز درست نمی‌دانست رادیو از مقوله واجبات است یا مکروهات و یا مستحبات و یا اساساً از محرّمات است. اما در هر حال خوب می‌دانست که تدریس فلسفه و حکمت و اخلاق در حوزه حرام است و پس درس حکمت علامه طباطبائی و درس اخلاق/عرفان آقای خمینی را بر می‌چید (۲۸-۱۳۲۷) و از سلامت ذات ملوکانه هم در مواقع ضرور (۱۵ بهمن ۱۳۲۹، اول شهریور ۱۳۳۲) شادمانه و مسرور شکرانه نعمت باریتعالی را می‌گفت. در ۱۰ فروردین ۱۳۴۰ جان به جان آفرین تسلیم کرد اما پیش از آن فرصت یافت تا با تقسیم اراضی و اصلاحات ارضی به شدت مخالفت کند. سیدمحمد حسین علوی طباطبائی در **خاطرات زندگانی آیت‌الله‌العظمی آقای بروجردی** (تهران، خرداد ۱۳۴۱) می‌نویسد: «صبح... استکان چای را در کنار ایشان به زمین گذاشتند ولی ناکهان حال ایشان منقلب شد... اطباء بلافاصله سعی نمودند با... فنون علمی این حمله را... برطرف کنند. آخرین جمله‌ای که بر زبان آن مرد بزرگ جاری شد این بود که خطاب به پزشکان و اطرافیان که هنوز مشغول تلاش بودند چنین فرمودند: مرگ است، مرگ... رها کنید... یاالله، لااله‌الاالله و پس از سه مرتبه تکرار این جمله، دیدگان پر فروغ و حق‌بینش به روی هم قرار گرفت. لبها بسته شد. قلب آرام گرفت. قرین رحمت باد». در احوال او و رفتارش با فدائیان اسلام خاصه نگاه کنید به: «زمینه‌های انقلاب اسلامی به روایت خاطره»، یاد، ۶، بهار ۱۳۶۶، ص ۵۹-۱۴.

- درباره فعالیت‌های بعدی فدائیان اسلام، خاصه در دوران حکومت دکتر مصدق نگاه

کنید به: محمدت.:: اطلاعاتی دربارهٔ تشنجات، درگیریه‌های خیابانی و توطئه‌ها در دوران حکومت دکتر مصدق، دفتر اول، تهران، رسا، ۱۳۵۹، صفحات ۲۶-۱۱ و ۱۴۹ به بعد.

- دربارهٔ تحولات بعدی هواداران فدائیان اسلام و گروه‌ها و گرایش‌های دیگری ازین قبیل نگاه کنید به: اسدالله بادامچیان و علی بنایی: هیاتهای مؤتلفهٔ اسلامی، تهران، انتشارات اوج، تیر ۱۳۶۲، ۳۴۱ صفحه.

- برای آشنایی با «اندیشه‌های ژرف» نواب صفوی می‌توان از جمله به متنی مراجعه کرد که به عنوان برنامهٔ انقلابی فدائیان اسلام یا کتاب رهنمای حقایق... شناخته شده است (چاپ اول، آبان ۱۳۲۹، ۹۰ صفحه، چاپ سوم، تهران، بهمن ۱۳۵۷، ۹۰+۳ صفحه). در مقدمهٔ این کتاب، در چاپ جدید، می‌خوانیم که «کشتن احمد کسروی بوسیلهٔ سیدحسین امامی... اولین انتقام مسلمین از فرهنگ بیگانگان بود» (ص. ۱). نویسندهٔ مقدمه جرأت نمی‌کند که کشتن کسروی را به حساب فدائیان اسلام بگذارد و سپس تاکید می‌کند که «ابتدای ورود به صحنهٔ سیاست فدائیان اسلام در سال ۱۳۲۵ با فعالیت علیه دستگیری کاشانی بود» (همانجا). امروز هم مطالعهٔ این برنامه... از واجبات است. مشت نمونهٔ خروار:

«معنی آزادی زن و همکاری آنان با مرد چیست؟ آیا زنها می‌خواهند از عمل زناشویی پاک و مشروع با مردان خودداری کنند؟ و در هر ماه طبق سازمان طبیعی خود قاعده نشوند، حامله و بچه‌دار هم نگردند تا... نسل جامعه را بکلی قطع و تا پنجاه سال دیگر که جامعهٔ امروز هم مردند... دیگر جامعه و مردم و زن و مردی اصلاً وجود نداشته باشد؟ یا خیر. معنی آزادی زنان و همکاری آنان با مردان اینست که مردان به جای زنان در هر ماه قاعده و حیض شده و حامله و آستن شوند؟ و از وجود مبارک خود تولید فرزند و تولید مثل کنند تا در زحمت با زنها شریک باشند؟ تفویض بر این مغز و این شعور و این انسانی که پای بند این اراجیف است خواه اهل اروپا یا آمریکا یا آسیا یا آفریقا باشد» (ص. ۸). و یا «جنایات دقیقی که با روحیات جامعه از راه سینما و رمان و تصنیف می‌شود به حدی است که مجال شرح آنها نیست... سینماها، نمایشخانه‌ها، رمانها و تصانیف بکلی بایستی برچیده شود و عاملین آنها طبق قانون مقدس اسلام مجازات گردند» (ص. ۱۱). «نغمه‌های ناهنجار غیرمشروع جز شهوت و سستی اعصاب جامعه چیزی به بار نیاورده و نمی‌آورد... موسیقی غیرمشروع اعصاب قوی انسان و مغز و قوای روحی را تضعیف نموده و ازین راه زیان بزرگی به روح و اعصاب و قدرت جامعه به بار می‌آورد. غالباً موسیقیدانهای دنیا همانهایی که همیشه با موسیقی مشروع سر و کار دارند اندامشان مانند زنان ضعیف و نازک اندام بوده و مغز و روحیات و اعصابشان هم به همان نسبت ضعیف و سوسو و در حقیقت مثل ضعیفترین زنانی هستند که وجودشان منشاء آثار حیاتی و مفیدی نمی‌باشد» (ص. ۱۰-۹).

rouzaneha.com

۴۱

rouzaneha.org

فصل دیگری از این کتاب (اما از چاپ اول)، پیش از این، در اینجا [HTML](#) آمده است:



390 - ناصر پاکدامن: بازهم در بارهٔ قتل کسروی

و اینرا هم ببینید:

ویژه نامهٔ ناصر پاکدامن

